

**دانشکده علوم اجتماعی**

**گروه جامعه شناسی**

**خلاصه و نقد کتاب «جنس دوم»**

**زیر نظر استاد محترم:**

**دکتر سهیلا صادقی**

**تهیه و تنظیم:**

**علی محمدزاده (310291039)**

**خلاصه و نقد کتاب**

عنوان کتاب: جنس دوم

نویسنده: سیمون دوبوار

مترجم: قاسم صنعوی

سال نشر: 1385

انتشارات: توس؛ تهران

* **چکیده ای از کتاب:**

سیمون دوبوار ابتدا به محدودیت های زیست شناختی زنان اشاره می کند. سپس به این می پردازد که این محدودیت ها اگرچه مهم اند، اما نمی توانند عامل انقیاد زن توجیه شوند. سپس به دوران زن سالاری در تاریخ می پردازد. البته معتقد است که باوجود الهه بودن زن، او از حقوق اجتماعی محروم بوده است. بعد به این می پردازد که قبل از دوران سرمایه داری زن کلا موجودی پست بود و پس از آن، زن تنها مایه احترام بود. بعد از صنعتی شدن و ورود زن به کارگاه ها، وضع او به شدت رقت انگیز می شود. در ادامه به جنبش حق رای اشاره میکند و بعد به این می پردازد که علت عقب ماندگی زنها، کهتری آنها در تاریخ بوده است. پس از آن است که خواست های زنان را مطرح میکند. در ادامه کار خانه داری را زیر سوال می برد. او می گوید زن با ازدواج رعيت مرد مي شود. سپس می گوید به واقع زنها از تماس جنسی در ازدواج لذت نمی برند. به نظر دوبوار ازدواج زن را نابود می کند و استعدادهای او را به فنا می دهد. دوبوار سپس به مادری می پردازد و اینکه جلوگیری از سقط جنین موجب تولد فرزندان زجر کش می شود. به نظر دوبوار چیزی که به آن غریزه مادری می گویند، اساسا پدیده ای اجتماعی است و می تواند وجود نداشته باشد. سپس به آرایش و لباس اشاره می کند و می گوید جامعه از زن می خواهد خود را یک شیء جنسی ببیند. علاوه بر پوشش و آرایش، يكي ديگر از بيگاريهايي كه اجتماع به زن تحميل مي كند ديد و بازديد است. او بايد به بهترين وجه پذيرايي كند؛ ظرفهاي كريستال خود را به معرض نمايش بگذارد و... . سپس به بردگی زن در روسپی گری می پردازد و البته می گوید در واقع این روسپی گری هم مانند ازدواج نوعی معامله است. او در بحثش از زن مستقل می گوید این حقوق اگر با استقلال اقتصادی همراه نباشد فایده ای ندارد. او با اشاره به وظایف مادری که بصورت سنتی بر عهده زن گذاشته شده است اشاره می کند که زن مستقل امروزه بين منافع حرفه‌اي و اميال طبيعي‌‌اش دوپاره شده است. درباره زن و هنر نیز نویسنده معتقد است هنر تنها به زنان کمک می کند که خودشان را به نمایش بگذارند و نارسیسمشان را بروز دهند. او در رابطه با نظام تعلیم و تربیت معتقد است تمام آموزشهاي زن توطئه‌اي است كه راه‌هاي طغيان را بر او ببندند. در پایان نویسنده دنیای برابر را دنیایی می داند که در آن هيچ مرزي ناشي از طبقه يا جنسيت به وجود نيايد.

* **خلاصه کتاب:**

پيشگفتار:

قرنهاست كه از زن و مرد به عنوان دو جنس مخالف ياد مي شود. پيشتر از اين مردها علناً زن را ناقص العقل مي‌خواندند و تمام حقوق يك انسان در جامعه را از او دريغ مي‌كردند. علي رغم تلاشهاي بسياري كه متفكرين زن و مرد مبذول داشته‌اند تا جايگاه زن را به جايگاه يك انسان در جامعه ارتقا بخشند عده‌اي هنوز سرسختانه مخالفت مي‌كنند. بديهي است وقتي بيماري‌اي قدمت چند هزار ساله دارد با 10 سال و بيست سال و پنجاه سال رخت برنخواهد بست و آنچه ما را به دستيابي به حق طبيعي مان رهنمون مي سازد فقط و فقط آگاهي و مبارزه در سايه ي منطق است.

من فكر مي كنم ما بايد در جايگاه يك انسان انديشمند از زن يا مرد بودن خود و يا سالار كردن جنسي بر جنس ديگر چشم بپوشيم و عقايد و عملكرد گذشته‌مان را به نقد و چالش بكشيم تا زنان و مردان از بردگي چند هزار ساله رهايي پيدا كنند و به جايگاه رفيع يك انسان در جامعه ترفيع يابند.

برخورد نويسندگان و رسانه ها با سيمون دوبوآر پس از انتشار كتاب:

ماري‌ لوئيز در له‌ لتر فرانسز به ذكر اين‌ مطلب‌ اكتفا كرد كه‌ جنس‌ دوم‌ كارگران‌ بيلانكور را خيلي‌ خواهد خندانيد.

در مجله‌ي فرانسوي «ليبرته‌ دو لسپري»، «پير دو بوادفر» (نويسنده‌ فرانسوي) و نيميه‌ (رمان‌ نويس‌ فرانسوي‌) در تحقير به‌ رقابت‌ مي‌پرداختند. من‌ يك‌ واپس‌ زده‌، يك‌ محروم‌، يك‌ فاقد عطاياي‌ طبيعي‌ و يك‌ زن‌ مرد صفت‌، يك‌محروم‌ از هم‌ آغوشي‌ كامل‌؛ يك‌ حسود، يك‌ ترشيده‌ي‌ آكنده‌ از عقده‌هاي‌ حقارت‌ نسبت‌ به‌مردها و زنها بودم‌.

دوروتي‌ پاركر در زن‌ مدرن‌ جنس‌ از دست‌ رفته‌ مي‌نويسد: من‌ نسبت‌ به‌ كتابهايي‌ كه‌ زن‌ را به‌ عنوان‌ زن‌ مطرح‌ مي‌كنند نمي‌توانم‌ جانب‌ عدالت‌ را رعايت‌ كنم‌. انديشه‌ من‌ اين‌ است‌ كه‌ ما همه‌ اعم‌ از مرد و زن‌ هر چه‌ باشيم‌ بايستي‌ به‌ عنوان افراد انساني‌ در نظر گرفته‌ شويم.‌

گاهي‌ در خلال‌ بحث‌هاي‌ انتزاعي‌ دچار خشم‌ شده‌ام‌ كه‌ بعضي‌ از مردها به‌ من‌ گفته‌اند: شما اين‌ طور فكر مي‌كنيد چون‌ زن‌ هستيد اما من‌ مي‌دانستم‌ كه‌ يگانه‌ دفاع‌ من‌ اين‌ است‌ كه‌ بگويم‌ اين‌ طور فكر مي‌كنم‌ براي‌ اين‌ كه‌ درست‌ است‌ (نه اين كه بگويم شما اين طور فكر مي كنيد چون مرد هستيد) و به‌ اين‌ ترتيب‌ ذهنيت‌ خود را حذف‌ كنم‌.

امروزه‌ اكثريت‌ مردان‌ به اين‌ ديدگاه‌ روي‌ آورده‌اند كه‌ همسر و مادر خود را محترم‌ مي‌شمارند و بازگو مي‌كنند كه‌ زن‌ با مرد برابر است‌، با اين‌ همه‌ بعضي‌ از كهتري‌ها را تاييد مي‌كنند كه‌ مهم‌ترين‌ آنها ناتواني‌ حرفه‌اي‌ است‌ و اين‌ را به‌ حساب‌ طبيعت‌ زن مي‌گذارند. نتيجه‌ آن‌ است‌ كه‌ وقتي‌ او نسبت‌ به‌ زن‌ رفتاري‌ از سر همكاري‌ و نيكخواهي‌ دارد، اصل‌ برابري‌ انتزاعي‌ را موضوع‌ قرار مي‌دهد و نابرابري‌ غير انتزاعي‌ را كه‌ در ذات خود قبول دارد؛ مطرح‌ نمي‌كند اما به‌ محض‌ اين‌ كه‌ با زن‌ تضاد پيدا مي‌كند وضع‌ معكوس‌ مي‌شود. مثلاً مرد اعلام‌ مي‌دارد كه‌ به‌ نظر او زنش‌ به‌ سبب‌ نداشتن‌ كسب‌ و كار هيچ‌ گونه‌ كاستي‌ ندارد: كار خانگي‌ نيز به‌ اندازه‌ي‌ كسب‌ و كار شريف‌ است‌ و غيره‌. با اين‌ همه‌ در نخستين‌ نزاع‌ او بانگ‌ برمي‌دارد كه‌ اگر من‌ نبودم‌ قادر به‌ تامين‌ معاشت‌ نبودي.

بنابراين‌ ما نخواهيم‌ گذاشت‌ بر اثر شمار و شدت‌ حمله‌ هايي‌ كه‌ متوجه‌ زنها است‌ مرعوب‌ گرديم‌ و نه‌ مي‌گذاريم ستايش‌هاي‌ با منظوري‌ كه‌ به‌ ((زن‌ واقعي‌)) اعطا مي‌گردد، اغوايمان‌ كند.

اگر ((موضوع‌ زنان‌)) اين‌ قدر سردرگم‌ است‌ علت‌ آن‌ است‌ كه‌ نخوت‌ و غرور مردانه‌ آن‌ را به‌ ((جدال‌)) بدل‌ گردانده است‌. وقتي‌ انسان‌ به‌ جدال‌ روي‌ بياورد ديگر خوب‌ به‌ استدلال‌ نمي‌پردازد. آنچه‌ به‌ نحوي‌ خستگي‌ناپذير در صدد اثباتش‌ برآمده‌اند اين‌ است‌ كه‌ زن‌ برتر، فروتر يا برابر با مرد است‌ و نتيجه‌ آن‌ است‌ كه‌ بعضي‌ گفته‌اند چون‌ زن‌ بعد از مرد آفريده‌ شده‌ موجودي‌ ثانوي‌ است‌ و عده‌اي‌ گفته‌اند برعكس‌ آدم‌ جز طرحي‌ ناقص‌ نبوده‌ است‌ و خدا پس‌ از او موجودي‌ انساني‌ را به‌ كمال‌ رسانده‌ است‌... بدين‌ ترتيب‌ هر برهاني‌ بلافاصله‌ ضد خود را فرا مي‌خواند و غالباً هيچ‌ كدام‌ اساسي‌ ندارند. آدمي‌ كه‌ بخواهد روشن‌ بيني‌ داشته‌ باشد بايد از اين‌ عادات‌ كهن‌ دوري‌ كند. بايستي‌ مفاهيم‌ مبهم‌ كهتري‌، برتري‌ و برابري‌ را كه‌ تمام‌ بحث‌ها را به‌ تباهي‌ مي‌كشاند رد نمود و كار را از سر آغاز كرد.

مشكلات جسمي كه طبيعت به زن تحميل كرده است:

قبل‌ از سخن‌ راندن‌ در مورد حقوق‌ زن‌ بد نيست‌ اطلاعات‌ مختصري‌ از وضع‌ جسمي‌ نر و ماده‌ را مجدداً مورد بررسي‌ قرار دهيم‌:

در جامعه‌ي‌ انساني‌ همچون‌ ديگر انواع‌ موجودات‌ تعداد نوزادان‌ نر و ماده‌ تقريباً برابر است‌ (100 دختر در برابر 104پسر) اما رشد نطفه‌ نر و ماده‌ تا پايان‌ حيات‌ اندكي‌ متفاوت‌ است‌. بافت‌ ابتدايي‌ جنين‌ ماده‌ مدت‌ درازتري‌ خنثي‌ مي‌ماند. در مقام‌ مقايسه‌ رشد مرد ساده‌ است‌ از لحظه‌ي‌ تولد تا دوران‌ بلوغ‌ موجود نر مرتب‌ رشد مي‌كند و در حدود پانزده‌ يا شانزده‌ سالگي‌ توليد سلولهاي‌ مولد داراي‌ جنسيت‌ آغاز مي‌گردد و تا پيري‌ ادامه‌ مي‌يابد. بدين‌ ترتيب‌ ميل‌ هم‌آغوشي‌ و پيشي‌ جستن‌ به‌ سوي‌ جنس‌ مخالف‌ با لحظه‌ي‌ تعالي‌ ذهني‌ او در هم‌ مي‌آميزد اما در مورد زن‌ ماجراي‌ پيچيده‌تري‌ در راه‌ است‌. از دوران‌ جنيني‌ كار ذخيره‌ي‌ تخمك‌ها به‌ طور قطع‌ انجام‌ پذيرفته‌ و پايان‌ يافته‌ است‌. حدود پنجاه هزار تخمك در تخمدان وجود دارد كه‌ فقط400 عدد از آنها مي‌رسند. زن‌ از همان‌ آغاز تولد به‌ نوعي‌ بلوغ‌ مي‌رسد. تخمدانها به‌ طور ناگهاني‌ بزرگ‌ مي‌شوند سپس‌ به‌ اندازه‌ي‌ يك‌ پنجم‌ كوچك‌ مي‌شوند و گويي‌ مهلتي‌ به‌ كودك‌ داده‌ شده‌ است‌. رشد دختر بچه‌ شبيه‌ پسر بچه‌ است‌ و غالباً دخترها بزرگتر و سنگين‌تر و قد بلندتر از پسران‌ همسن‌ خود هستند اما در سنين‌ بلوغ‌ كه‌ در دختران‌ زودتر از پسران‌ اتفاق‌ مي‌افتد تخمدان‌ پر خون‌ مي‌شود و يكي‌ از تخمكها مي‌رسد و دوره‌ عادت‌ ماهانه‌ آغاز مي‌شود. نكته‌ي‌ قابل‌ ملاحظه‌ اين‌ است‌ كه‌ اين‌ دوران‌ شكل‌ يك‌ بحران‌ به‌ خود مي‌گيرد. جسم‌ زن‌ بدون‌ مقاومت‌ نمي‌گذارد كه‌ نوع‌ زنانه‌ در وجودش‌ مستقر شود و اين‌ نبرد او را ضعيف‌ مي‌كند. پيش‌ از دوران‌ بلوغ‌ ميزان‌ مرگ‌ و مير پسران‌ و دختران‌ تقريباً يكسان‌ است‌ اما از سن‌ 14 تا 18 سالگي‌ 128 مرگ‌ دختر در مقابل‌ 100 مرگ‌پسر وجود دارد. در فاصله‌ي‌ 18 تا 22 سالگي‌ 108 دختر در مقابل‌ 100 پسر تلف‌ مي‌شوند.

در دوران‌ ارسطو اين‌ اعتقاد وجود داشت‌ كه‌ هر ماه‌ ، آن خوني‌ از بدن زن جاری می شود كه‌ در صورت‌ باروري‌ او ، گوشت‌ ، خون و ساير اجزای بدن‌ كودك‌ را خواهد ساخت . نتيجه‌ اين‌ نظريه‌ي‌ كهنه‌ اين بوده‌ است‌ كه‌ زن‌ بي‌ وقفه‌ طرح‌ و كار باروري‌ را مي‌پذيرفته است و ...

در مورد بعضی از پستانداران‌ اين‌ تغييرات‌ منظم‌ تخمدان‌ و مهبل‌ فقط در يك‌ فصل‌ وجود دارد و جز در مورد چند گونه از پستانداران ، در مابقی وقوع‌ اين رخداد با درد و خونريزي‌‌ همراه‌ نيست‌.

به‌ طور ساده‌ اگر بخواهيم‌ مكانيزم‌ عادت‌ ماهانه‌ را توضيح‌ دهيم‌ در روز چهاردهم‌ تخمک‌ ريزي‌ انجام‌ مي‌شود و تخمک‌ به‌ درون‌ لوله تخم مي‌افتد و تحت‌ تاثير تغييرات‌ رحم‌ سيستم‌ مويرگهاي‌ جداره‌ پرخون‌ مي‌شود، تا مي‌خورد و تورهاي‌ متنوعي‌ مي‌سازد. به‌ اين‌ ترتيب‌ درون‌ رحم‌ گهواره‌اي‌ پديد خواهد آمد كه‌ كارش‌ پذيرفتن‌ تخم‌ بارور شده‌ است‌. متاسفانه‌ در انسان‌ در صورتي‌ كه‌ اين‌ باروري‌ صورت‌ نگيرد بناي‌ به‌ وجود آمده‌ جذب‌ نمي‌شود. فرو ريختن‌ اين‌ بنا تمام‌ وجود زن‌ را به‌ لرزه‌ در مي‌آورد. ترشحات‌ هورموني‌ هيپوفيز و تيروئيد روي‌ تمام‌ دستگاههاي‌ داخلي‌ اثر مي‌گذارد. بالا رفتن‌ حرارت‌ بدن‌، افزايش‌ ضربان‌ قلب‌، دردناك‌ شدن‌ شكم‌، اسهال‌ و سپس‌ يبوست‌، سردرد، بي‌ ثباتي‌هاي‌ خلق‌ و خو و عوارض‌ بسياري‌ زن‌ را در بر مي‌گيرد. او دستخوش‌ زندگي‌ سخت‌ و جديدي‌ شده‌ كه‌ در او (و از خون او) هر ماه‌ گهواره‌اي‌ مي‌سازد و خراب‌ مي‌كند.

از طرفي‌ زن‌ تنها موجودي‌ در طبيعت‌ است‌ كه‌ ستروني‌ طبيعي‌ براي‌ او در نظر گرفته‌ نشده‌ است‌.

بدين‌ ترتيب‌ يك‌ زن‌مي‌تواند در تمام‌ دوران‌ عمر خود ( تا قبل از يائسگی ) باردار باشد و در گذشته‌ كه‌ روشهاي‌ ضد بارداري‌ كشف‌ نشده‌ بود اين‌ امر مكررا اتفاق‌ مي‌افتاد. گرچه‌ از لحاظ رواني‌ مادر شدن‌ مي‌تواند بسيار مفيد باشد اما از لحاظ جسمي‌ مادر شدن‌ كاري‌ طاقت‌ فرساست‌ كه‌ فداكاري‌هاي‌ سنگيني‌ را ايجاب‌ مي‌كند و طبيعت‌ اين‌ دوره‌ را به‌ انسان‌ ماده‌ سخت‌تر هم‌ گرفته‌ است،‌ بارداري‌ در ماه‌هاي‌ اول‌ با بي‌ اشتهايي‌ و تهوع‌ همراه‌ است‌ كه‌ در مورد هيچ‌ حيوان‌ ماده‌اي‌ اين‌ امر مشاهده‌ نشده‌ است‌.

طبيعتاً در اين‌ دوران‌ زن‌ دچار كمبود فسفر، كلسيم‌ و آهن‌ مي‌شود كه‌ اغلب‌ به‌ سختي‌ قابل‌ جبران‌ است‌ و بعضاً پيري‌ زودرس‌ و بيماري‌هاي‌ ثانوي‌ را براي‌ او به‌ دنبال‌ دارد.

اگر به‌ مادر زايمانهاي‌ متعدد تحميل‌ گردد و او ناگزير باشد بچه‌هاي‌ بي‌ پناه‌ را تغذيه‌ و بزرگ‌ كند مادر شدن‌ چيزي‌ جز از پاي‌ در آمدن‌ نيست‌ اما اگر مادر آزادانه‌ خلق‌ كند، اگر در دوران‌ بارداري‌ جامعه‌ به‌ ياري‌ او بشتابد در اين‌ صورت‌ وظايف‌ مادري‌ سبك‌ است‌ و به‌ آساني‌ مي‌تواند در قلمرو كاري‌ جبران‌ گردد. به اين ترتيب رفع تبعيض جنسي مرحله اي بالاتر از رفع تفاوت جنسي به نظر مي رسد.

اين‌ معلومات‌ زيست‌شناسي‌ بي‌ نهايت‌ داراي‌ اهميت‌ است‌. اينها در تاريخ‌ زن‌ نقش‌ درجه‌ اولي‌ را به‌ عهده‌ دارند و يكي‌ از عوامل‌ اصلي‌ موقعيت‌ زن‌ هستند در تمام‌ توصيف‌هاي‌ آتي‌ بايد به‌ اينها استناد جوييم‌ زيرا واضح‌ است‌ كه‌ دنيا به‌ ياري‌ جسم‌ مورد تسخير ما قرار مي‌گيرد. اينها يكي‌ از كليدهايي‌ است‌ كه‌ اجازه‌ مي‌دهد وجود زن‌ و بحرانهاي‌ او درك‌ شود اما آنچه‌ نمي‌پذيريم‌ اين‌ فكر است‌ كه‌ اينها سرنوشت‌ كاملاً تعيين‌ شده‌اي‌ براي‌ ما بسازد. اينها توجيه‌ نمي‌كند كه‌ چرا زن‌ موجودي‌ ديگر است‌. اين‌ معلومات‌ زن‌ را محكوم‌ نمي‌كند كه‌ براي‌ ابد اين‌ نقش‌ وابستگي‌ را حفظ كند.

ايام زن سالاري در تاريخ:

در دوراني از تاريخ‌ بسياري‌ از اقوام‌ از سهمي‌ كه‌ پدر در خلق‌ فرزندان‌ دارد بي‌ خبرند. مادر قطعاً براي‌ تولد كودك‌ لازم‌است‌. از طريق‌ مادر است‌ كه‌ زندگي‌ طايفه‌ در دنياي‌ مشهود افزايش‌ مي‌يابد و به‌ اين‌ ترتيب‌ است‌ كه‌ زن‌ نقش‌ درجه‌ اول‌ را عهده‌ دار مي‌شود. زمين‌ زن‌ است‌ و زن‌ نيز مانند زمين‌. زن‌ عامل‌ مقدسي‌ است‌ كه‌ بارور است‌ و باروري‌ زمين‌ به‌ او بستگي‌ دارد و امروزه‌ هم‌ اين‌ عقايد رواج‌ دارند.

در اوگاندا و يا در ميان‌ اقوام‌ بئانتاي‌ هند زن‌ نازا به‌ عنوان‌ عاملي‌ كه‌ براي‌ باغ‌ خطرناك‌ است‌ در نظر گرفته‌ مي‌شود.

در نيكوبار تصور مي‌شود كه‌ جمع‌ آوري‌ محصول‌ اگر توسط زن‌ حامله‌ صورت‌ بگيرد پربارتر خواهد بود.

در بورنئو اين زن‌ها هستند كه‌ بذرها را انتخاب‌ مي‌كنند. در هند‌ زن‌هاي‌ برهنه‌ را شب‌ هنگام‌ با ارابه‌اي‌ به‌ دور مزرعه‌ مي‌گردانند.

گروهی از سرخپوستها كار بذرافشاني‌ و نشا کاری را به‌ زن‌ها مي‌سپارند زيرا به‌ همان‌ ترتيب‌ كه‌ زنها مي‌توانند آبستن‌ شوند و بچه‌ بياورند دانه‌ها و ريشه‌ هايي‌ هم‌ كه‌ به‌ دست‌ زنها افشانده‌ و نشانده‌ شود بيش‌ از آن‌چه‌ به‌ دست‌ مردان‌ کاشته شوند ثمر خواهند داد.

آنگاه‌ خدايان‌ زن‌ پيدا مي‌شوند و در وجود آنها مفهوم‌ باروري‌ مورد پرستش‌ قرار مي‌گيرد و خدايان‌ نر مكمل‌ هستند. زن‌ در مناطق‌ دورافتاده‌ي‌ آسمان‌ و برزخ‌ بلند مرتبه‌ترين‌ بت‌ است‌ و بر روي‌ زمين‌ همچون‌ تمام‌ موجودات‌ مقدس‌ در ميان‌ تابوهايي‌ احاطه‌ شده‌ است‌.

اين‌ نكات‌ باعث‌ شده‌ كه‌ فرضيه‌اي‌ توسط باشوفن‌ مطرح‌ شود كه‌ در دوران‌هاي‌ ابتدايي ،‌ حكمراني‌ واقعي‌ از آن زن‌ بوده است‌. انگلس‌ اين‌ نظريه‌ را از سر مي‌گيرد و گذر از مرحله‌ مادر سالاري‌ به‌ پدر سالاري‌ را شكست‌ بزرگ‌ تاريخي‌جنس‌ مونث‌ معرفی می کند . اما به‌ راستي‌ اين‌ عصر طلايي‌ چيزي‌ جز افسانه‌ نيست چرا که در هر صورت ‌قدرت‌ سياسي‌ پيوسته‌ در دست‌ مردان‌ بوده‌ و زن‌ هميشه‌ تحت‌ قيوميت‌ مرد بوده است‌. مرد همانگونه‌ كه‌ مالك‌ زمين‌ بارور است‌ مالك‌ زن‌ بارور نيز هست‌. حتي‌ حضور يك‌ زن‌ پيشوا در راس‌ قبيله‌ مانند كاترين‌ ملكه‌ روسيه‌ هيچ‌ گونه تعديلي‌ در سرنوشت‌ زنان‌ روستايي‌ كشور ايجاد نمي‌كند و باز هم‌ فراوان‌ ديده‌ مي‌شود كه‌ زنان‌ تحت ستم‌ مردان‌ زندگي‌ رقت‌ باري‌ دارند.

مرد در برابر زن‌ زانو مي‌زند و " الهه‌ مادر" را ستايش‌ مي‌كند اما اين‌ زن‌ از بسياري‌ از حقوق‌ اجتماعي‌ محروم‌ است . مخالفان‌ برابري‌ حقوق‌ زن‌ و مرد پيوسته‌ بر اساس‌ اين‌ دو پهلويي‌ به‌ بازي‌ پرداخته‌اند.

(اين‌ جملات‌ بايد براي‌ همگان‌ آشنا باشد: آيا حيف‌ نيست‌ كه‌ زني‌ كه‌ خداوند در او مهر و عطوفت‌ بيكران‌ مادري‌ را به‌ وديعه‌ گذاشته‌ است‌ به‌ قضاوت‌ بنشيند و سنگدلانه‌ حكم‌ اعدام‌ قاتلي‌ را صادر كند؟ وجود مقدس‌ زن‌ براي‌ كار درخارج‌ منزل‌ و ساييده‌ شدن‌ به‌ زير بار طاقت‌ فرساي‌ سياست‌ حيف‌ است‌. آيا نداشتن‌ حق‌ طلاق‌ براي‌ زن‌ چيزي‌ جزحمايت‌ از اوست‌؟ آيا اگر زن‌ كه‌ روح‌ لطيفي‌ دارد بر اثر اقدام‌ ناشايست‌ مرد دلشكسته‌ شود و عجولانه‌ از مرد جدا شود روحيه‌ي‌ حساس‌ او پس‌ از طلاق‌ دستخوش‌ طوفانهاي‌ سهمگين‌ نخواهد شد ؟ و آيا ...

اين‌ تعابير كه‌ با تكيه‌ بر وجود مقدس‌ ‌و يا روح‌ لطيف‌ و شكننده زن‌ ، بسياری از حقوق‌ اجتماعي‌ را از زن‌ دريغ‌ مي‌كند در موارد بسياري‌ ، حتي‌ زن‌ را مرعوب‌ ‌سا خته و توان‌ رد منطقي‌ اين‌ سفسطه‌ بازي‌ها را از وي‌ نيز مي‌ستاند. بدين‌ ترتيب‌ حقوقي‌ كه‌ برخي‌ از مردها با ناقص‌ العقل‌ و سبك‌ مغز خواندن‌ زن‌ از وي‌ دريغ‌ مي‌كنند با رساندن‌ زن‌ به‌ عرش‌ اعلا نيز از وي‌ دريغ‌ مي‌شود و زن‌ هر قدر هم‌ كه‌ توانا به‌ نظر برسد باز هم‌ در خلال‌ مفاهيمي‌ كه‌ ضمير مرد آفريده‌ تسليم واقع‌ مي‌گردد.

بنابر اين‌ پيروزي‌ پدرسالاري‌ نه‌ تصادفي‌ است‌ و نه‌ نتيجه‌ي‌ انقلابي‌ شديد بلکه از ابتداي‌ بشريت‌ امتياز بيولوژيك‌ به‌ موجودات‌ نر اجازه‌ داده‌ كه‌ آنها خود را به‌ عنوان‌ يگانه‌ عامل‌ حكمروا آشكار گردانند.

مرد نه‌ چون‌ زن‌ بارور با اهداي‌ زندگي‌ بلكه‌ با به‌ خطر انداختن‌ آن‌ (در شكار و جنگها)‌ برتري‌ مي‌يابد . از اين‌ روست‌ كه‌ در جامعه‌ انساني‌ برتري‌ نه‌ از برای‌ جنسي‌ است كه‌ به‌ وجود مي‌آورد بل‌ به‌ جنسي‌ كه‌ مي‌كشد داده‌ شده‌ است‌.

زن بارور مورد نياز جامعه:

به رغم اين موضوع مهم که وجود‌ زن‌ بارور مورد نياز يک جامعه‌ است‌ تا كنون‌ هيچ‌ دولتي‌ جرات‌ نكرده‌ هم‌ آغوشي‌ اجباري‌ وضع‌ كند. در واقع زن‌ را مستقيماً نمي‌توان‌ ناگزير گرداند كه‌ صاحب‌ فرزند شود. يگانه‌ كاري‌ كه‌ مي‌توان‌ انجام‌ داد اين‌ است‌ كه‌ او را در وضعي‌ كه‌ مادر شدن‌ برايش‌ يگانه‌ مفر باشد گرفتار كرد. قانون‌ يا آداب‌ و عادات ،‌ ازدواج‌ را بر او تحميل‌ مي‌كنند و تدابير ضد حاملگي‌ و سقط جنين را‌ برايش‌ ممنوع‌ مي‌ سازند. طلاق‌ را ممنوع‌ مي‌گردانند و ...

زن بايد از حقوق اجتماعي محروم باشد تا در خانه بماند و ساز و كار باروري را بر دوش گيرد. بنابراين با تعابير مختلف‌ هر نوع‌ كار مردانه‌ براي‌ زن‌ ممنوع‌ شد و در زندگي‌ مدني‌ او به‌ عنوان‌ يك‌ صغير ابدي‌ تعريف‌ شد.

‌ در قرن‌ شانزدهم‌ براي‌ نگه‌ داشتن‌ زن‌ شوهر دار در بند قيمومت‌ از نقل قول بزرگی استفاده می کردند که گفته بود:‌

((زن‌ حيواني‌ است‌ كه‌ نه‌ استقامت‌ دارد و نه‌ استوار است‌)) در حالي‌ كه‌ زن‌ مجرد به‌ عنوان‌ فردي‌ كه‌ قادر است‌ دارايي‌ خود را اداره‌ كند مورد شناسايي‌ قرار گرفته‌ بود.

سهم‌ زن‌ از ارث‌ پدري‌ را رسماً از وي‌ مضايقه‌ نمي‌كنند اما غير مستقيم‌ مانع‌ از آن‌ مي‌شوند كه‌ او بر آن‌ دست‌ بيابد.

بسياري‌ از زنان‌ در تاريخ‌ براي‌ مبارزه‌ با اين‌ سلب‌ حق‌ ، دست‌ به‌ ازدواجهاي‌ سوري‌ مي‌زدند و مردي‌ را به‌ عنوان‌ قيم‌ معرفي‌ مي‌كردند و در عوض‌ پرداخت‌ حق‌ و حقوق‌ ارث‌ خود را به‌ دست‌ مي‌گرفتند.

اما براي‌ شناخت زن‌ و مرد می بايست از حدود ماترياليسم‌ تاريخي‌ كه‌ در وجود زن‌ و مرد فقط واحدهاي‌ اقتصادي‌ مي‌بيند پا را فراتر نهاد.

بي‌ شك‌ تفاوتهاي‌ جنسي‌ همه‌ي‌ اهميت‌ خود را محفوظ نگاه‌ خواهد داشت‌. رشته‌اي‌ كه‌ زن‌ را به‌ فرزند پيوند مي‌دهد همان‌ رشته‌اي‌ نيست‌ كه‌ مرد را به‌ فرزند پيوند مي‌دهد. مطالبه‌ي‌ حقوق‌ و تمام‌ شانسهاي‌ انساني‌ به‌ طور كل‌ براي‌ زن‌ به‌ معناي‌ آن‌ نيست‌ كه‌ بايستي‌ در قبال‌ وضع‌ انفرادي‌ او چشم‌ فرو بست‌.

**مرد و تفكر تاريخي او نسبت به زن :**

مشابهت‌هاي‌ زيادي‌ بين‌ وضع‌ زنان‌ و وضع‌ سياهان‌ وجود دارد، برنارد شاو در مورد سياهان‌ مي‌گويد: ((آمريكايي‌ سفيد پوست‌ فرد سياه‌ پوست‌ را در حد واكسي‌ نگاه‌ مي‌دارد و از آن‌ نتيجه‌ مي‌گيرد كه‌ سياهان‌ فقط به‌ درد كفش‌ واكس‌ زدن‌ مي‌خورند.))

آري‌ زنها در مجموع‌ امروزه‌ پايين‌تر از مردان‌ هستند. يعني‌ موقعيت‌ آنان‌ كمترين‌ امكانات‌ را به‌ روي‌ آنها مي‌گشايد مساله‌ اين‌ است‌ كه‌ بايد دانست‌ آيا اين‌ حالت‌ بودن‌ بايد ادامه‌ يابد؟

ارسطو: ماده‌ در نتيجه‌ نوعي‌ نقص‌ نهادها ماده‌ است‌. ما بايد خصوصيت‌ زنان‌ را به‌ عنوان‌ چيزي‌ گرفتار يك‌ نقص‌ طبيعي‌ است‌ در نظر بگيريم‌.

سن‌ توماس‌: زن‌ عبارت‌ است‌ از مرد ناقص‌، موجودي‌ تصادفي.

بوسوئه‌: حوا از استخوان‌ اضافي‌ انسان‌ بيرون‌ كشيده‌ شده‌ است‌.

باندانويسنده‌ فرانسوي‌: پيكر مرد جدا از زن‌ به‌ خودي‌ خود داراي‌ معنايي‌ است‌ در حالي‌ كه‌ اگر انسان‌ نر را به‌ خاطر نياورد پيكر زن‌ فاقد اين‌ معني‌ به‌ نظر مي‌رسد. مرد بدون‌ زن‌ خود را تصور مي‌كند. زن‌ بدون‌ مرد خود را به‌ تصور نمي‌آورد.

افلاطون‌ به‌ دو سبب‌ خدايان‌ را سپاس‌ مي‌گفته‌: نخست‌ آن‌ كه‌ او را آزاد آفريده و دوم‌ اين‌ كه‌ او را مرد خلق‌ كرده‌ و نه زن.‌

ميشل‌ كاروژ: ((آدمي‌ ميل‌ دارد اصلاً اسطوره‌ زن‌ وجود نداشته‌ باشد بل‌ فقط گروهي‌ از زنهاي‌ آشپز، زنهاي‌ خانه‌دار ، دختران‌ خوشي‌ آفرين‌!))

اين‌ گفته‌ يعني‌ او دوست‌ ندارد زن‌ براي‌ خود وجود داشته‌ باشد او دوست دارد زن‌ را فقط در يك نقش در دنياي‌ مردها ‌ببيند و آن‌ نقش‌ لذت‌ بخشيدن‌ يا مفيد بودن است‌. هيچ‌ كس‌ نسبت‌ به‌ زنها ، مغرورتر و نيز داراي‌ حالت‌ تهاجمي‌تر يا تحقير كننده‌تر از مردي‌ كه‌ نگران‌ مردي‌ خويش‌ باشد وجود ندارد.

كيركگارد: چه بدبختي است زن بودن! اما وقتي انسان زن باشد، بدبختي واقعي اين است كه خود شخص نداند اين امر بدبختي است.

اين گفته‌ي او علاوه بر آنكه ديدگاه او نسبت به كهتري زنان را بيان مي‌كند، خشم او را نسبت به زناني كه اين كهتري را قبول ندارند و به آفرينش خود افتخار مي‌كنند نشان مي‌دهد. چرا كه واضح است زناني كه خود را به واسطه‌ي زن بودن بدبخت و حقير فرض مي‌كنند تهديدي براي ويران كردن ارزشهاي دنياي مردانه به شمار نمي‌روند بلكه زناني كه با اتكا به نفس به اثبات تواناييهاي خود مي‌پردازند و از آفرينش خود راضي و خشنودند كساني هستند كه پايه‌هاي كاخ برتريهاي مردانه را به لرزه درآورده‌اند.

ديده‌رو و استوارت‌ ميل‌ زن‌ را موجودي‌ بشري‌ دانستند و از زنان‌ دفاع‌ كردند. اما اين‌ فلاسفه‌ داراي‌ بي‌ طرفي‌ استثنايي‌ هستند.

**گذر از عصر بورژوازي و ورود به عصر صنعت و تاثير زنان بر ستمي كه به آنها مي شود:**

بالزاك به عنوان سخنگوي بورژوازي مي گويد: «زن شوهردار برده اي است كه بايد بر تخت نشاندن او را بلد بود.»

مرد بايستي تعليم و فرهنگ را از وي دريغ كند. هر آنچه به زن اجازه مي دهد فرديت خود را گسترش دهد براي او ممنوع گردد. لباسهايي ناراحت به او بقبولانند؛ او را تشويق كنند كه به دنبال رژيمهاي تحليل برنده برود و براي جبران به آنها احترام بگذارند. آنها را با عالي ترين تعارفات احاطه كنند؛ از سر راه آنها كنار بروند و جاي اول را تقديم آنها كنند. آنها را از هر نوع كار دشوار و در حقيقت از هر نوع مسئوليت برهانند. مرد اميدوار است كه زنان وقتي اينچنين فريب خوردند نقش مادر و كدبانويي را كه مرد مي خواهد زن را در آنها زنداني كند بپذيرند. واقعيت اين است كه اغلب زنان بورژوازي تسليم مي شوند چون آموزش و وضع انگلي شان آنها را وابسته به مرد قرار مي‌دهد. آنها جرات درخواست هم ندارند. برنارد شاو گفته است: «وقتي به زنجير تشخص بدهند؛ به زنجير كشيدن مردم آسانتر است تا آن كه زنجير از آنها برداشته شود.»

ممكن است زن بورژوا متاسف باشد كه در زمينه مالكيت خصوصي فقط داراي حقوق تابع شوهر خويش است اما تاسف بيشتري خواهد داشت اگر از مرد رها شود چرا كه محكوم به كار كردن خواهد شد.

اما با از بين رفتن عصر بورژوازي و پيشرفت عصر صنعتي زن اهميت اقتصادي خود را كه از دوران ماقبل تاريخ از دست داده بود باز مي يابد. از خانه مي گريزد و سهم تازه اي در توليد به عهده ميگيرد.

اين به هم ريختگي را ماشين اجازه مي دهد زيرا در موارد بسياري تفاوت نيروي بدني مرد و زن بي ثمر خواهدماند.

اين كه زن به واسطه ي كار شايستگي انسان بودن خود را باز يافته است باز هم توسط اربابان مرد مورد سوء استفاده قرار مي گيرد. اربابان غالبا زنها را بر مردها ترجيح مي دهند زيرا آنها كار بهتري در مقابل پول كمتر انجام مي دهند. آنها در كارگاههاي ناسالمتر مشغول مي شوند و حتي بسياري پيش از پايان دوران كارآموزي مسلول مي‌شدند.

وضع زن كارگر به قدري رقت انگيز مي شود كه اشخاصي چون بلانكي درخواست مي كنند دسترسي زن به كارگاه ها ممنوع اعلام شود.

علت تا حدودي آن است كه زنها در ابتدا ياد نگرفته اند از حقوق خود دفاع كنند و در سنديكاها سازمان يابند. بالاخره در سال 1892 نخستين منشور كار زنانه ابداع مي گردد كه نقايص بسياري دارد. در سال 1905 تعطيل هفتگي اجباري مي شود. در سال 1907 كارگر زن حق استفاده آزاد از دستمزد خود را پيدا مي كند. در سال 1909 مرخصي با دستمزد براي زناني كه وضع حمل مي كنند در نظر گرفته مي شود. در سال 1913 كيفيتهاي مربوط به استراحت زنان قبل و بعد از زايمان تحت نظم درآمد و كار زنانه تضمينهاي بهداشتي را به خود اختصاص داد اما همچنان مزد زنان كمتر از مردان بود. در كنار دلايل موخره اي چون نياز كمتر زن بهتر است به همان دليلي كه زنان ياد نگرفته بودند در مقابل بهره برداري از خود دفاع كنند بيشتر توجه كنيم.

زنان در اين سالها براي اولين بار به تظاهراتي براي كسب حق راي دست مي زنند و پس از مبارزه اي طولاني موفق مي شوند حق راي به دست بياورند. از طرفي با گسترش راه هاي جلوگيري از بارداري زن از بردگي توليد مثل هاي مكرر رها مي شود. بدين ترتيب صنعتي كه توسط مردان تحقق يافته زنان امروزي را رهانيده است.

اين مسير طولاني تبديل شدن زن از يك برده به يك انسان در بسياري از كشورها هنوز ناقص و ابتر مانده است.

اين روند بدين دليل از پيشرفت بسزايي برخوردار نبوده است كه زنان به سرنوشت خود رضا مي دهند و به هيچ وجه به هيچ اقدامي مبادرت نمي ورزند. زناني كه براي تغيير سرنوشت خود نكوشيده اند و درصدد آن بر نيامده اند كه به عنوان جنس نقشي در تاريخ ايفا كنند بلكه با توافق مردان و در چشم اندازهاي مردانه در جريان امور جهان به دخالت دست زده اند.

طبقاتي كه در آنها زنان از استقلال اقتصادي بهره مند بوده اند طبقات مورد ستم بوده اند و اين زنان كارگر بيشتر از مردان به بردگي گرفته مي شدند. در طبقات رهبري كننده، زن انگل بوده است و به همين دليل به بردگي قوانين مردانه در مي آمده است.

زنها بجز در بعضي‌ كنگره‌ها كه‌ در حد تظاهراتي‌ انتزاعي‌ باقي‌ مي‌ماند نمي‌گويند ما، مردها مي‌گويند زنها و زنها هم‌ اين‌ كلمه‌ را براي‌ نشان‌ دادن‌ خود تكرار مي‌كنند. آنها به‌ طور رسمي‌ خود را به‌ طور عامل‌ مطرح‌ نمي‌كنند.

كارگران‌ در روسيه‌ انقلاب‌ كردند. سياهان‌ در هاييتي‌ هندو و چيني‌ها در هندو چين‌ مي‌جنگند اما اقدامات‌ زنها هرگز جز تحريكي‌ سمبوليك‌ نبوده‌ است‌. زنها جز آنچه‌ مردان‌ حاضر شده‌اند به‌ آنها واگذار كنند چيزي‌ كسب‌ نكرده‌اند. آنان‌ هيچ‌ چيز را به‌ زور نگرفته‌اند. دريافت‌ داشته‌اند. علت‌ آن‌ است‌ كه‌ آنها وسايل‌ غير انتزاعي‌ گرد هم‌ آمدن‌ در واحدي‌ كه‌ مخالفت‌ ورزيدن‌ را مطرح‌ نمايند ندارند. آنان‌ گذشته‌تاريخ‌مذهبي‌كه‌خاص‌خودشان‌باشد و يا مانند كارگران‌ همبستگي‌ كاري‌ و سودي‌ ندارند. بر اثر عادت‌ يا كار يا منافع‌ اقتصادي‌ بيشتر به‌ بعضي‌ مردها مثل پدر يا شوهر بستگي‌ يافته‌اند تا به‌ ساير زنها، يك‌ يهودي‌ يا يك‌ سياه‌ اهل‌ تخيل‌ ممكن‌ است‌ اين‌ رويا را به‌ خود اختصاص‌ دهد كه‌ با بمب‌ اتم‌ بشريتي‌ يكدست‌ يهودي‌ يا سياه‌ بسازد. زن‌ حتي‌ در خواب‌ هم‌ نمي‌تواند تصور كند كه‌ تمام‌ نرها را قتل‌ عام‌ كند. رشته‌اي‌ كه‌ او را به‌ ستمگرهايش‌ مربوط مي‌كند با هيچ‌ رشته‌اي‌ قابل‌قياس‌ نيست.

زن‌ پيوسته‌ اگر برده‌ي‌ مرد نبوده‌ حداقل‌ رعيت‌ مرد بوده‌ است‌. دو جنس‌ هرگز به‌ طور برابر دنيا را تقسيم‌ نكرده‌اند و امروزه‌ نيز هر چند كه‌ وضع‌ زن‌ در شرف‌ متحول‌ شدن‌ باشد تقريباً در هيچ‌ كشوري‌ اساسنامه‌ي قانوني‌ او مشابه‌ اساسنامه‌ي‌ مرد نيست‌. در لحظه‌اي‌ كه‌ زنان‌ در كار تدوين‌ جهان‌ شروع‌ به‌ سهيم‌ شدن‌ مي‌كنند اين‌ دنيا هنوز دنيايي‌ است‌ كه‌ به‌ مردان‌ تعلق‌ دارد.

مردان‌ يهودي‌ در دعاي‌ صبحگاهي‌ خود مي‌گويند: «متبرك‌ باد پروردگار، خداوندگار ما و خداوندگار تمام‌ عالميان‌ كه‌ مرا زن‌ نيافريد» در حاليكه‌ همسران‌ آنها تن‌ به‌ رضا داده‌ زمزمه‌ مي‌كنند: «متبرك‌ باد خداوندگاري‌ كه‌ مرا مطابق‌ اراده‌ي‌ خود آفريده.»‌

به‌ نظر مي‌رسد كه‌ زن‌ به‌ علت‌ كارگر نبودن‌ و همكار نبودن‌ از اجتماع‌ انساني‌ طرد شد اما اين‌ كه‌ زن‌ از نظر جسمي‌ ضعيف‌تر از مرد باشد نمي‌تواند اين‌ طرد شدن‌ را توجيه‌ كند بلكه‌ علت‌ آن‌ است‌ كه‌ زن‌ به‌ شيوه‌ي‌ مرد در كار تفكر شركت‌ نمي‌جسته‌ و اسير ظواهر زندگي‌ باقي‌ مانده‌ است‌ و مرد در وجود او فردي‌ مشابه‌ خويش‌ نيافته‌ است.

اما در اين ميان زناني چون ژاندارك؛ مادام رولان؛ مادام كوري به نحوي درخشان نشان مي دهند كه اين كهتري زنان نيست كه بي اهميت بودن تاريخي آنان را سبب مي شود بلكه بي اهميت بودن تاريخي است كه آنان را وقف كهتري كرده است.

استاندال در اين باره مي گويد: «تمام نوابغي كه به صورت زن زاده مي شوند در راه سلامت عمومي جامعه از دست رفته اند.»

خواسته هاي يك زن:

خواسته هاي زنان اين نيست (يا بهتر اين نبايد باشد) كه در زنانگي خود مورد تجليل قرار گيرد. آنها مي خواهند كه مانند مجموع بشريت حقوق انتزاعي و امكانات واقعي كه بدون مجموع آنها آزادي ملعبه اي بيش نيست به آنها داده شود و اين اراده در حال انجام است ولي مرحله اي كه ما ازآن در حال گذريم؛ مرحله اي برزخي است. دنيايي كه پيوسته به مردان تعلق داشته هنوز در دست آنهاست. در بسياري از كشورها قانون امتيازهاي بسياري را براي شوهر قائل است كه براي زن نيست. (مانند حق كار يا تحصيل يا خروج از كشور بدون اجازه شوهر؛ حق طلاق؛ حق حضانت اولاد و ....) حقوق انتزاعي هرگز كافي نيست كه زن غنيمتي واقعي از دنيا به چنگ بياورد. هنوز در بسياري از كشورها راههاي كنترل مواليد شيوع پيدا نكرده و زنان با سقطهاي كنترل نشده و يا با زايمانهاي متعدد سلامت خود را به خطر مي اندازد و مراقبت از كودكان و نگهداري از خانه هنوز هم تقريبا منحصرا به زن تحميل مي شود.

در بسياري از كشورها بخصوص سنت مخالفت با برابري زن با مرد به قدري پا برجاست كه مرد احساس مي كند در صورت شركت در وظايفي كه قبلا به زنان اختصاص يافته است از مقام خود تنزل خواهد كرد. اين عوامل سبب مي شود كه زن سخت تر از مرد زندگي خانوادگي و نقش خود در اجتماع را با هم آشتي دهد و در مواردي كه جامعه اين كوشش او را ايجاب مي كند زندگي او خيلي دشوارتر از زندگي شوهرش خواهد بود.

كار خانه داري براي زن:

كاري كه اجتماع به زن تحميل مي كند به مثابه خدمتي كه او به شوهر مي كند در نظر گرفته شده است. به همين جهت شوهر بايد هديه هايي به زنش بدهد و متعهد نگهداري او بشود. اجتماع دين خود را نسبت به زن از طريق مردي كه به او اختصاص مي دهد ادا مي كند. مرد بسته به ميل خود نمي تواند رشته زناشويي را پاره كند طرد و طلاق فقط با تصميم قدرتهاي عمومي صورت مي گيرد و مرد ناگزير مي شود با پرداخت مالي به جبران بپردازد.

زن با ازدواج رعيت مرد مي شود. مرد از نظر اقتصادي رئيس خانواده است. زن نام مرد را به خود مي گيرد. شريك كيش و مذهب و جزئي از طبقه ي او مي شود. به هر جا كه شوهرش خوانده شود با او مي رود. قسمتي از حقوقي كه اجتماع براي زن مجرد قائل است را از دست مي دهد. تا قبل از تصويب قانون 1942 در فرانسه از زنان مي خواستند كه از مردان خود فرمان برند.

در حالي كه مرد در حرفه ي خود؛ در زندگي سياسي خود با ترقي و تغيير آشنا مي شود زن از اثاث و كودكان مراقبت مي كند و آهنگ مساوي روزها را حفظ مي كند. از سوي ديگر ازدواج به دختران جوان تحميل مي شود. ازدواج تنها وسيله اي براي دختران جوان است تا جزو اجتماع شوند و اگر آنها روي دست بمانند از نظر اجتماعي تحقير شده اند.

دختر را ناتوان از تامين معاش خود نگه مي دارند و دختر فقط مي تواند زندگي انگل واري در خانواده پدري داشته باشد يا در خانواده اي ديگر موقعيتي پست تر را بپذيرد. در عوض دختر ياد مي گيرد كه به دنبال شوهري بگردد كه موقعيتش برتر از موقعيت خودش باشد و ازدواج با كسي كه موقعيت اجتماعي و مالي پايين تري دارد مطرود و ابلهانه است. زن اميدوار است كه شوهر زود پيشرفت كند و به جايي كه در دسترس زن نيست برسد.

پيكر زن چيزي است كه خريداري مي شود. براي زن پيكر زن حكم سرمايه را دارد و او اجازه بهره برداري از آن را دارد. پس فروختن اين پيكر به مرد و شوهري كه متمول‌تر است و پول بهتري مي‌پردازد ارجحيت دارد!

يكي از قهرمانهاي زن ويرجينيا ولف زمزمه كنان مي گويد:

ديگر نه بر اثر حالت گياه و خلنگ هاي زمين هاي باير بلكه بر اثر بخار يا يخي كه روي شيشه بسته مي شود زمستان را از تابستان تشخيص مي دهم. من كه در گذشته در جنگل هاي آلش راه مي رفتم و رنگ آبي را كه پرهاي طرقه هنگام افتادن به خود مي گيرد تحسين مي كردم مني كه سر راهم با مرد ولگرد و چوپان مواجه مي‌شدم... اكنون گردگير به دست از اتاقي به اتاق ديگر مي روم.

بسياري از نويسندگان زنانه با عشق و علاقه از پارچه هاي اتو شده از ملحفه هاي سفيد از ظرفهاي درخشان سخن رانده اند. باشلار مي گويد وقتي زن خانه دار اثاث را پاك و براق مي كند روياي باروري از بردباري شيريني كه به ياري شمع به چوب زيبايي مي بخشد حمايت مي كند و وقتي تلاش به پايان مي رسد زن با شادي نظاره آشنا مي شود. پونژ از نبرد ناپاكي و پاكي در درون يك ديگ رختشويي ياد مي كند.

اين منطق ها مي تواند به كارهاي خانگي جاذبه و كشش بازي را بدهد اما حقيقت آن است كه كمتر وظيفه اي وجود دارد كه به اندازه ي وظيفه ي زن خانه دار به شكنجه نزديك باشد. زن خانه دار هر روز بايد ظرفها را بشويد اثاث را گردگيري كند و ... به اين ترتيب زن خانه دار فقط در جا مي زند. هيچ كاري نمي كند فقط زمان گذشته را در حال و آينده، ادامه مي دهد؛ از احساس تسخير خوبي، اثري در او نيست بلكه فقط احساس مبارزه بي وقفه با بدي وجود دارد.

بسياري از دختران جوان كه خوب تن به رضا نداده اند از اين تكرار دلسرد و بيزارند. انشاي دختر بچه اي شانزده ساله را به ياد مي آورم:

امروز روز نظافت كلي است. صداي جارو را كه مامان در سالن مي چرخاند مي شنوم. دلم مي خواهد فرار كنم. قسم مي خورم وقتي بزرگ شدم هرگز در خانه ام روز نظافت كلي وجود نخواهد داشت.

دختر بچه در آشپزخانه وقتي مادر مشغول شستن ظرفهاست؛ ناگهان در مي يابد كه در آينده هر بعد ازظهر در همان ساعت دست ها را در آبهاي چربي آلود فرو خواهد برد.

و زنان تا زمان مرگ تسليم اين آيين ها خواهند بود: خوردن؛ خوابيدن؛ تميز كردن.

به محض آن كه موجود زنده اي قدم به قلمرو او بگذارد چشم زن با آتشي شرارت آميز مي درخشد:

\_ دستهايت را پاك كن. همه چيز را به هم نريز...

ميل دارد مانع نفس كشيدن اطرافيانش هم بشود. هر حادثه اي متضمن تهديد كاري بي اجر است. زن از اين كه در زندگي فقط نويد تجزيه و فساد و ايجاد كوشش نامعلومي ببيند هر گونه شادي زيستن را از دست مي دهد. پنجره ها را مي بندد تا از ورود گرد و غبار جلوگيري كند. صندلي هاي راحتي را زير روكشها پنهان مي كند...

اما تدارك غذا كاري مثبت تر و غالبا شادتر از نظافت است. اين كار در درجه اول متضمن خريد است كه براي بسياري از زنهاي خانه دار لحظه ممتاز به شمار مي رود. از طرفي از تنهايي محيط خانه كه بر او سنگيني مي كند رهايي مي يابد و از طرف ديگر احساس مي كند كه از اعضاي يك جامعه است:

براي لحظه اي مقابل جامعه‌ي مردان قرار مي گيرد. بين كاسب و زن خانه دار روابط ستيز و حيله گري برقرار مي‌شود. او بايد بهترين كالا را با ارزانترين قيمت به چنگ آورد. اهميتي كه يك زن خانه دار به كوچكترين صرفه‌جويي‌ها مي دهد تنها با نگراني متعادل كردن بودجه توجيه نمي شود. او حكم ملكه‌اي را دارد كه دنيا با ثروتها و تله هاي خود، زير پاهايش است تا او سودي ببرد.

به عقيده ي باشلار دست زن آشپزي كه خمير نان را درست مي كند دستي خوشبحت است. درست است كه زن مي تواند در به انجام رساندن موفقيت آميز شيريني و پيراشكي هايش رضايتي غريب بيابد و دختر خردسال وقتي براي اولين بار به او اجازه دهند به خمير شيريني شكل دهد خود را خوشبخت تر احساس مي كند اما در اين مورد نيز مانند وظايف خانگي اندكي بعد تكرار اين لذتها را نابود مي كند.

هر روز نمي توان خريد را به شكار گنجينه بدل كرد يا از شير درخشان دستشويي لذت برد. مردان يا زنان نويسنده كه با لحني پرشور از اين پيروزي ها تجليل مي كنند خودشان اهل كارهاي خانه نيستند و فقط به ندرت به اين كارها مي پردازند.

زن هاي شوهر دار در هفته بالغ بر سي ساعت وقت در كارهاي خانه صرف مي كنند كه معادل سه چهارم زمان كار هفتگي زن كارمند يا كارگر است.

اين وظيفه اگر بر حرفه اي افزوده شود بي اندازه خواهد شد و اگر زن كار ديگري نداشته باشد كم خواهد بود (با توجه به مدت زماني كه زن كارمند صرف رفت و برگشت مي كند) زن بورژوا كه از ديگران در انجام كارها كمك مي گيرد تقريبا بي كار است و غرامت اين بي كاري ملال است.به زن اجازه داده نشده است كه كاري مثبت انجام دهد و در نتيجه خود را به مثابه شخصي كامل بشناسد. زن هر قدر هم مورد احترام باشد باز هم ثانوي و انگل است. نفرين گراني كه بر زن سنگيني مي كند اين است كه معناي واقعي وجودش در دست خودش نيست.

صبر و بردباري زنها غالبا مورد تحسين قرار مي گيرد. زنها خيلي بهتر از مردها دردهاي جسماني و بدبختي ها و بي نوايي ها را تحمل مي كنند. زن معمولا فاقد غرور واقعي است زيرا ياد مي گيرد كه از روحيه فرمانبري و اطاعت پستي برخوردار باشد. زني كه مرد برايش يگانه عامل هستي باشد ناگزير است تحقيرها را تحمل كند. به او تحميل مي شود كه زندگي خود را وقف پاك كردن كثافت و آماده كردن غذا بكند. زن نمي تواند از اين كار احساس عظمت و بزرگي كند. منطق وسيله اي است كه زياد به كار زن نمي آيد. قياس منطقي نه به كار آرام كردن گريه ي كودك مي آيد و نه به كار پاك كردن در و پنجره. زن همواره با تصويرها و كلمه ها درگير است از اين روست كه بدون ناراحتي متناقض ترين ادعاها را مي پذيرد. زن را در آشپزخانه يا اتاق پذيرايي زنداني مي كنند و آن وقت بابت محدود بودن افق ديدش به حيرت در مي آيند؛ بالهايش را قطع مي كنند و آن وقت به رقت مي آيند كه چرا نمي تواند پرواز كند.

**تجربه جنسي (اروتيك) زن پس از ازدواج:**

محروميت جنسي زن را مردان مصممانه پذيرفته اند.

مونتني با گستاخي زيبايي بيان مي كند: نوعي زناكاري است كه انسان در اين خويشاوندي محترم (ازدواج) كوشش‌ها و اعمال غريب هرزگي عاشقانه را به كار برد.

ارسطو مي گويد: بايد زن خود را با احتياط و خشونت لمس كرد چون بيم آن مي رود كه اگر خيلي از روي شهوت غلغلك داده شود، لذت، او را از محور عقل به در آورد.

اين عقيده در بين مردان رايج است كه اگر شوهر حس شهواني زن را بيدار كند، زن خود را آماده مي كند كه در آغوش ديگري به دنبال لذت بگردد. مونتني مي گويد: «خيلي نوازش كردن زن ريدن در سبدي و سپس آن را بر سر نهادن است.»

در گذشته در جوامع مادرسالاري از همسر تازه بكارت خواسته نمي شد اما اخلاق پدر سالاري مي خواهد كه دختر، باكره تسليم شوهر شود. بكارت ارزش اخلاقي و مذهبي به خود گرفته است. در فرانسه مناطقي وجود دارد كه خانواده داماد پشت حجله مي مانند تا داماد پيروزمندانه بيرون بيايد و ملحفه خون آلود را به آنان نشان دهد. وقتي قرار نباشد كه فرد رفتار جنسي را نجات دهد بلكه قدرت برتر يا جامعه موظف به توجيه آن باشد روابط دو يار جز رابطه اي حيواني نمي تواند باشد.

دختران جوان هيچ گونه آموزش جنسي نمي ديدند. امروزه با اين كه دختران جوان آگاهي هاي بيشتري كسب كرده اند؛ ولي رضايت آنها امري انتزاعي باقي مانده است. هاولوك مي گويد : «بدون شك در ازدواج تجاوز به عنف بيشتري صورت مي گيرد تا در خارج از ازدواج.»

نئوگه در اثرش بيش از 150 مورد جراحت هاي وارده به زنان بر اثر آلت مردي در حين هم آغوشي را ذكر كرده است. آدلر نيز بر اهميت ازاله بكارت تاييد كرده است:

«اين لحظه نخستين كه در آن مرد تمامي حقوق خود را كسب مي كند؛ غالبا در مورد تمام زندگي تصميم مي‌گيرد. ممكن است شوهر بي تجربه و بسيار تحريك شده با خشونت ممتد خود زن را براي هميشه بي احساس گرداند.»

بي پروايي شديد دختر را مي ترساند و احترام بيش از حد تحقيرش مي كند.

ديده رو مي گويد: «بسياري از زنها مي ميرند بي آن كه نهايت شهوت را تجربه كرده باشند.»

اين شواهد حاكي از آن است كه ازدواج در حالي كه مدعي است به اروتيسم زنانه نظم و قاعده مي بخشد در واقع آن را نابود ميكند.

اگر عشق يا ميل؛ به هر دو طرف لذت كامل ببخشد دشواري هاي نخستين تجربه ها به سهولت مغلوب خواهند شد. از شادي اي عشاق با شناخت متقابل آزادي شان به يكديگر مي دهند و مي گيرند عشق جسماني شايستگي‌اش را كسب مي كند ؛ آن وقت هيچ كدام از كارهاي آنان زشت نيست زيرا براي هيچ يك از آن دو تحميلي به شمار نمي رود.

حتي بسياري از زنان امروزي كه مدعي شايستگي انساني خود هستند هنوز هم زندگي ارئوتيك خود را بر اساس سنتي مربوط به بردگي درك مي‌كنند و اين عمل را تحقيرآميز مي‌بينند و به همين علت در سردمزاجي فرو مي‌روند. حال آنكه اگر رابطه‌ي جنسي به عنوان عملي عاشقانه به او تفهيم شده بود و تصورش از اين عمل مبادله بود نه ازخودگذشتگي يك طرفه مي‌توانست لذت جنسي را تجربه كند.

صفات زنانه:

در خلال قرن نوزدهم سن سيمون؛ فوريه؛ ژرژ ساند و تمام رمانتيك ها با شدت هر چه بيشتر حق عشق را اعلام داشتند. بالزاك انديشه هاي بورژوازي سنت گرا را با تمام بي منطقي هايشان بيان مي كند. او قبول دارد كه در اصل ازدواج و عشق داراي هيچ وجه مشتركي نيستند ولي از تشبيه نهادي محترم به داد و ستدي ساده كه در آن با زن چون شيئي رفتار مي شود نفرت دارد: «اغلب مردان در ازدواج خود چيزي جز توليد مثل و داشتن فرزند را در نظر نگرفته اند اما توليد مثل ؛ مالكيت و فرزند هيچ كدام ايجاد سعادت نمي كند.»

پس از آن بالزاك علم ازدواج را عرضه مي كند اما خيلي زود مشاهده مي شود كه براي شوهر نه موضع محبوب بودن بلكه موضوع مورد خيانت قرار نگرفتن مطرح است. مرد به سرعت تمايل پيدا مي‌كند كه هر گونه فرهنگ را از زن دريغ كند.

بر اثر عيب و نقص مغزي نيست كه زنها نمي توانند به استدلال بپردازند علت آن است كه به اين كار ناگزير نشده‌اند. زن غالبا ناخودآگاه مي پذيرد كه مرد به جاي او فكر كند (در بخشهايي به بزرگتر بودن مرد از زن و رفتار او با زن بسان يك كودك صحبت شده است.)

به ديالوگ نورا در خانه عروسك به هلمر توجه كنيد:

«هنگامي كه در خانه پاپا بودم او تمام شيوه هاي بينش خود را برايم بيان مي كرد و آنوقت من همان بينش ها را داشتم اگر نظرهاي ديگري داشتم آنها را مخفي مي كردم زيرا او خوشش نمي آمد...از دست پاپا به دست تو داده شدم... تو همه چيز را مطابق ميل خودت ترتيب مي دادي و من وانمود مي كردم كه سليقه ي تو را دارم. بيش از اين نمي دانم خيال مي كنم دو تن وجود داشته اند گاهي اين و گاهي آن. تو و پاپا اشتباه بزرگي در مورد من كرده ايد. اگر من به هيچ دردي نخوردم تقصير شماست.»

اما كودك همانطور كه روزي در مي يابد كه پدرش جز فردي محتمل نيست زن هم خيلي زود در مي يابد كه در برابر خود يك فرمانروا و ارباب را ندارد و او فقط يك مرد است. گاهي زن با لذتي مازوخيستي تن به اطاعت مي‌دهد و وظيفه قرباني را بر عهده مي گيرد و تسليم و رضايتش سرزنشي خاموش است اما غالبا در جنگ آشكارا عليه اربابش شركت مي جويد و مي كوشد متقابلا به مرد ستم روا دارد.

در اغلب مواقع صفات برجسته ي زنها يك وظيفه به شمار مي رود. مرد متوجه نمي شود كه زنش بايد وسوسه هايي را مغلوب كند و فكر مي كند كه اصولا زن ذاتا پرهزكار؛ فداكار؛ وفادار است. (ديالوگ بين تام كروز و نيكول كيدمن در چشمان كاملا بسته را به ياد آوريد، شوهر فكر مي‌كند زنها اساسا دچار وسوسه‌ي خيانت نمي‌شوند و وقتي نيكول به او مي‌گويد كه مايل بوده با آن افسر نيروي هوايي ارتباط برقرار كند شوكه مي‌شود و مدام كابوس خيانت زنش به خود را در ذهن مرور مي‌كند.)

روزي به عيادت مرد بيماري رفته بودم، مرد پس از آن كه از دوستان و نزديكانش تشكر كرد، به زن جوانش كه شش ماه تمام بالين او را ترك نكرده بود گفت: «از تو تشكر نمي كنم چون تو وظيفه ات را انجام دادي.»

در واقع مرد از هيچيک از خصلتهای زنش ارزش نمی سازد .

در برخي از موارد ممتاز زن مي تواند موفق شود كه براي شوهرش به عنوان يك شريك واقعي در بيايد و درباره ي طرحهاي شوهر نظر دهد و به او توصيه هايي را ارائه كند اما در اكثر مواقع نفوذ بي نهايت زنان بر مردان، يك افسانه است. در حقيقت مردان با وفاداري به دستور بالزاك مبني بر اين كه با زنها چون برده اي رفتار كنند ولي به آنها بقبولانند كه ملكه اند در مورد اهميت نفوذي كه از طريق زنها اعمال مي شوند به مبالغه پرداخته اند.

هر مردي زني را كه شريك زندگيش است بدون ترديد به عنوان الهام بخش مي ستايد ولي كارش را به مثابه چيزي كه فقط به خودش تعلق دارد در نظر مي گيرد؛ حق هم با اوست. سوفي تولستوي از روي نوشته هاي شوهرش رونوشت بر مي داشت و از آنها نسخه خوانا تهيه مي كرد؛ بعدها تولستوي يكي از دخترانش را مامور اين كار كرد. سوفي دريافت كه حتي شور و صميميتش نتوانسته به او ضرورت ببخشد. فقط كار مستقل است كه مي تواند خودمختاري داراي اصالت براي زن تامين كند.

براي بسياري از زنها روزها به يك صورت سپري مي شود؛ صبح شوهر با شتاب زنش را ترك مي كند و زن بر خانه اش سلطه مي يابد. بچه شيرخواره اي كه در گهواره است در حكم مصاحب زن نيست. كارهاي آشپزخانه؛ خريد و چند كلمه اي صحبت با مغازه دار و يا زنان همسايه؛ گاهي بافتن يا دوختن؛ بچه هايي كه از مدرسه مي آيند و نظم خانه را به هم مي زنند؛ دعوا مي كنند و به جاي آرامش مادر سبب خستگي بيشتر او مي شوند؛ زن عصبي و در انتظار شوهر؛ تمام روز دستهايش كار كرده اند و نه ذهنش و حال به نشخوار اين فكر مي پردازد كه چقدر احمق بوده كه جوانيش را فداي شوهري كرده كه از او ممنون نيست. بعضی از مردان در نخستين روزهاي ازدواج فكر مي كنند كه در زنداني كه به زنانشان تحميل كرده اند مقصراند و دسته گل يا هديه هاي كوچك به آنها تقديم مي كنند ، ولي اين آيين خيلي زود معناي خود را از دست مي دهد. شوهر دست خالي از راه مي رسد. گاه زن با راه انداختن نزاعي انتقام ملال روز را از او مي گيرد. او از مردي كه انتظارهايش را پاسخ نمي گويد سرخورده است. مرد هم خسته از كار روزانه؛ در كنار زنش رفع خستگي واقعي را نمي يابد و هر دو در زير صميميتي ظاهري تنها مي مانند.

زن از اين كه فعاليتهايش را وقف هيچ هدفي نمي كند رنج مي برد. پذيرش فرمول «بسوز و بساز» فقط رفتاري منفي پديد مي آورد.

ازدواج ممكن است مرد را كاهش دهد اما تقريبا زن را نابود مي كند. مارسل پروه روو ، کسی که مدافع ازدواج هست نيز اين نكته را مي پذيرد: «بارها و بارها وقتي زن جواني را - كه قبل از ازدواج ديده بودمش - چند سال پس از ازدواج مشاهده كردم بابت ابتذال ويژگيها و بي معنا بودن زندگيش يكه مي خوردم.»

گاهي بين زن و مرد همكاري واقعي به وجود مي آيد و آن زماني است كه زن مانند مرد از استقلال و توانايي برخوردار باشد. در چنين شرايطي هم متاسفانه غالبا زن از قالب همسر به در مي آيد و روابط آنها ديگر از نوع زناشويي نيست.

غالبا زن در سالهاي اول ازدواج بدون قيد و شرط شوهرش را مي ستايد و بعد از چند سال احساس واقعي او بيدار مي شود. ازدواج تا سي سالگي از زن حمايت مي كند. تمام نويسندگان زنانه اندوهي را كه در دل زن سي ساله خانه كرده است ذكر كرده اند. كاترين منسفيلد؛ دوروتي پاركر و ويرجينيا ولف از اين دسته اند.

ماجراي غمگين ازدواج اين نيست كه سعادتي را كه به زنان نويد مي دهد براي آنان تامين نمي كند بلكه اين است كه زن را مثله و وقف تكرار امور روزمره مي كند.

از ياد بردن خود بلي زيباست اما از خود گذشتگي او حتي مزاحم جلوه مي كند. (بارها شاهد مرداني بوده‌ام كه به نظم و پاكيزگي كه همسرشان در خانه برقرار كرده اعتراض داشته اند!)

واقعيت اين است كه قانون هاي مردانه و نيز اجتماعي كه مردها به دست خود و به نفع خودشان ساخته اند؛ وضع زن را به شكلي تعيين كرده كه اكنون براي هر دو جنس منبع آزار است. زن به دليل اين كه به او اجازه داده نشده به خود متكي باشد اين همه بر مرد سنگيني مي كند. مرد با رهانيدن زن يعني با اين كه در اين دنيا كاري به او واگذار كند خود را مي رهاند. امروزه زنهايي هستند كه در اجتماع نقشي به عهده گرفته اند اما در مورد كار زنان دو وضعيت بيشتر به چشم نمي خورد: آنها يا فقط دستمزدي كمكي به خانه مي آورند و يا اگر نقش جدي در اجتماع دارند همان منافعي را كه مردان كسب مي كنند به دست نمي آورند. مثلا زنان پس از مرگ شوهرانشان مستمري مي گيرند ولي مردان پس از مرگ زنشان مستمري دريافت نمي كنند بسياري از زنان هم هستند كه كارشان در خارج خانه فقط مكمل خستگي است. از سوي ديگر تولد فرزند زنان را ناگزير مي كند كه در غالب زن خانه دار تثبيت پذيرند. در حال حاضر آشتي دادن كار و مادري بسيار دشوار است.

از آنجايي كه زن از نظر روحي و جنسي و اجتماعي با مادر شدن كامل مي شود؛ اين واپسين مرحله رشد زن را بررسي مي كنيم.

مادري

به رغم اين كه مادر شدن ميل طبيعي زن است اما قريب صد سال است توليد مثل توسط نيروي اراده مهار مي شود. در كشورهايي كه روش هاي ضد بارداري ابتدايي دارند سقط جنين به وفور پيش مي آيد. كشورهاي بسياري با ارائه دلايلي چون خطرناك بودن سقط جنين اين عمل را غير قانوني اعلام كردند. اما واقعيت آن است كه در اين كشورها سقط جنين از راه هاي غير قانوني و به دست افراد فاقد صلاحيت صورت مي پذيرد كه خود در بعضی مواقع حوادثي مرگبار را پديد مي آورد (در فرانسه ساليانه به اندازه اي كه كودك متولد مي شود سقط جنين هم صورت ميگيرد.) در صورتي كه سقط جنين كه به دست پزشك متخصص و در كلينيك و با تدابير لازم صورت گيرد خطرات عمده اي همراه نخواهد داشت. مادر شدن اجباري بر كودكان بي سرپرست و كودكان زجركش خواهد افزود. جالب اينجاست كه اجتماعي كه به نام شرع يا انسانيت از حقوق جنين دفاع مي كند به محض تولد آنها را رها مي كند. اجتماعي كه زناني كه مبادرت به سقط جنين مي كنند تحت تعقيب قرار مي گيرند كساني كه كودكان بي سرپرست را به آزارگران مي سپارند و نيز كساني كه به آزار كودكان مبادرت مي ورزند را آزاد می گذارد . افرادي كه بيشترين احترام را براي زندگي جنين قايل هستند وقتي پاي مرگ بزرگسالان در جنگ در ميان باشد از جمله شتاب زده ترين افراد به شمار مي روند.

عمده ترين دليلي كه سبب اين همه پافشاري بر اين عقيده است برهان قديمي كاتوليك مبني بر اين مطلب است كه جنين داراي روحي است كه بدون غسل تعميد وارد بهشت نمي شود. آنها در بسياري از موارد (مانند اعدام گنهكاران يا در جنگ كشته شدن كافران) مي پذيرند كه نجات روح امري است كه بين خدا و روح صورت مي گيرد اما بر خدا ممنوع مي كنند كه روح جنين را در آسمانهايش بپذيرد!!!

نكته اي كه طرفداران و دشمنان سقط درباره اش توافق دارند شكست اساسي فشار و سركوب است.

مردها در سراسر جهان سقط جنين را ممنوع اعلام مي كنند اما به طور انفرادي آن را به مثابه راه حلي راحت مي‌پذيرند. از دوران كودكي به زن گفته مي شود كه قاعدگي ها و تمام مشكلات به او تحميل شده زيرا او امتيازي شگرف كه عبارت است از فرزند زادن دارد و اكنون مرد براي حفظ آزادي خود و براي اين كه به آينده اش لطمه اي وارد نشود از زن مي خواهد تا از پيروزي زنانه خود چشم بپوشد.

گناهي كه زن و مرد با هم مرتكب مي شود تنها براي زن مجازات در بر خواهد داشت و او بايد بي مسئوليتي پدر بچه اش را در خون و درد تجربه كند. بدين ترتيب به خاطر قوانين غلط اجتماع زن ناچار ميشود خطاي گذشته را با خطاي ديگري جبران كند.

متاسفانه در بسياري از كشورها به علت عدم گسترش روشهاي ضد بارداري ، هنوز سقط جنين يگانه روش موجود براي زني است كه نمي خواهد كودكاني به دنيا بياورد كه محكوم به آن باشند كه از بي نوايي جان بسپارند. استكل ميگويد: «ممنوعيت سقط جنين قانوني ضد اخلاقي است زيرا هر روز هر ساعت و به اجبار بايد به آن تجاوز كرد.»

مادر شدن علي رغم زيبايي هايش نيازمند فداكاري عميق و همدلي شوهر نسبت به زن مي باشد. سوفي همسر ل.ن تولستوي در يادداشتهايش مي نويسد:

اين حالت جسمي و روحي برايم غير قابل تحمل است. از نظر جسماني مدام بيمارم و ملال و خلا و اضطراب شديدي حس مي كنم و نيز احساس مي‌كنم براي ليووا (نام كوچك تولستوي) ديگر وجود ندارم. هيچ گونه شادي اي نمي توانم به او ببخشم چون باردارم.

در بارداري ماجراي غم انگيزي نهفته است. هم غنا براي زن به همراه دارد و هم اين غنا او را به هيچ مبدل مي‌سازد. جنين قسمتي از پيكر اوست و نيز انگلي است كه از او تغذيه مي كند. زن مالك جنين است و جنين او را تحت تملك خود دارد. زن از بابت مادر شدن به خود مغرور است و هم خود را بازيچه اي در دست نيروهاي مبهمي مي بيند كه او را به هر سو كه بخواهد مي كشاند. از سويي ماشين جوجه كشي است با هيكلي كه جوانها را به تمسخر و كودكان را به ترس وا مي دارد و از سوي ديگر خالق است.

چون معناي بارداري اينگونه دو پهلوست طبيعي است كه رفتار زن تغيير يابد. (البته بغير از مسائل روحي رواني كه زن باردار را در مخاطره مي اندازد تغييرات هورموني نيز بر روان زن تاثير مي گذارد.)

در برخورد با آبستني سه دسته زن وجود دارد:

زناني هستند كه شادي بارداري و شير دادن به قدري برايشان شديد است كه دوست دارند يا بي وقفه آن را تكرار كنند يا وقتي كودك را از شير مي گيرند خود را محروم احساس مي كنند. ايشان پس از اتمام دوره شيردهي به كودك بي توجه مي شوند و در انتظار بارداري ديگري به سر مي برند. اينان بيشتر تخم گذارند نه مادر. از آن رو كه تنها براي تن خود ارزش قائلند و نه ضمير و فكر خود حريصانه در جستجوي اين هستند كه باروري هستي آنها را توجيه كند. چرا كه گياه اگر جوانه بزند و گل دهد زنده است و به محض آن كه نتواند جوانه بزند تنزل يافته.

دسته ي دوم از بارداري خود احساس رضايت مي كنند زيرا در اين دوران زن باردار ديگر شيئي جنسي نيست بلكه تجسم بخش نوع است. نويد زندگي و ابديت است. اطرافيانش براي او و حتي هوس هايش احترام و جنبه تقدس آميزي قائلند. او به طور كامل خودش است. اينان با آنكه از مادري لذت مي برند و شجاعانه مي توانند حالات بارداري را تحمل كنند و گاهي با پايان اين دوران ممكن است براي آن دلتنگ شوند اما فرزند را در حكم چيزي كه به آنها موجوديت مي بخشند نمي بينند و خود را بي وقفه وقف ساز و كار مادري نمي كنند و سعي مي كنند با پايان گرفتن وظايف مادري نقش خود در اجتماع را بازيابند.

دسته سوم زناني كه عميقا طنازند و اساسا خود را چون شيئي اروتيك در نظر مي گيرند و خود را در زيبايي پيكرشان دوست دارند. آنها از اين كه تغيير شكل مي دهند و ناتوان از برانگيختن هوس جنسي مردان مي شوند رنج مي برند. آبستني ابدا چون غنايي در نظرشان جلوه نمي كند بلكه احساس مي كنند جانوري به دام افتاده هستند و احساس مي كنند كه در عوض افتخار مادر شدن چه بهاي سنگيني مي پردازند.

در مورد تحمل دردهاي زايمان و اولين برخورد با نوزاد هم زنها واكنشهاي مختلفي از خود نشان مي دهند. زناني وجود دارند كه از درد زايمان به عنوان لذتي شديد ياد مي‌كنند و زناني هستند كه آن را بدترين كابوس زندگي مي‌نامند. بعضي از زنان درست از لحظه‌ي تولد به نوزاد عشق مي‌ورزند و برخي نسبت به او تنفر نشان مي‌دهند. نمونه هاي بسياري از مادراني كه از فرزندان خود متنفرند و از نگهداري يا شير دادن به آنها سرباز مي زنند كافي است تا نشان دهد غريزه ي مادري در مورد نوع انسان وجود ندارد بلكه مادر انتخاب مي كند كه به فرزندش عشق بورزد و يا او را طرد نمايد و ميزان عشق مادر به فرزند بر اساس مجموعه شرايطي كه زن متحمل مي شود متفاوت خواهد بود.

الگوهاي اجتماعي

در خانه چون زن به مشغله هاي خود مي پردازد فقط چيزي به تن دارد اما براي بيرون رفتن از خانه يا پذيرايي از مهمان به خودآرايي مي پردازد. آرايش به اين اختصاص يافته كه شايستگي اجتماعي زن را (نمونه زندگي؛ ثروت؛ محيطي كه او به آن تعلق دارد) آشكار كند. اما در عين حال به نارسيسيسم زن جنبه واقعي مي دهد. زني كه رنج مي برد كه چرا هيچ كاري براي خود انجام نمي دهد با آرايش و مراقبت از زيبايي خود شخص خويش را به خويش اختصاص مي دهد. زن با خودآرايي به جنگ طبيعت و گذر زمان (پيري) مي رود. اما قسمت غم انگيز اينجاست كه مراقبت هاي زيبايي هم به نوعي بيگاري براي او بدل خواهند شد. روزي 10 دقيقه ژيمناستيك؛ 10 دقيقه ماساژ؛ گذاشتن خمير ليمو بر دستها؛ توت فرنگي له شد روي صورت؛ حمام روغن؛ لبخند نزدن تا صورت خط نيفتد؛ زير آفتاب نرفتن؛ رژيمهاي كشنده و ....

ماجراي غم انگيزتر در اين بين اين است كه جامعه از زن مي خواهد كه خود را به شيئي اروتيك بدل كند. هدف مدهايي كه زن به خدمت آنها درآمده براي اين نيست كه او را چون فردي خودمختار آشكار كند بلكه به عكس هدفشان اين است كه زن را از تعالي خود جدا كند. كسي در صدد خدمت به طرحهاي زنانه نيست بلكه مي خواهند مانعي بر سر راه آنها بتراشند. راحتي دامن كمتر از شلوار است و كفش پاشنه دار مزاحم راه رفتن مي شود. كلاه ها و جوراب ها به واسطه ي ظرافت ، مقاومت کمی دارند و زن را وادار مي كند دست به عصا راه رود. در برخي فرهنگها زن را وادار به پوشاندن لباسيهايي بيش از حد گشاد كه پيكر را بدشكل كند يا آن را تغيير دهد مي كنند و در برخي ديگر لباسهايي كه قالب تن باشند و پيكر زن را به تماشا بگذارند. در هر دو مورد فرقي نمي كند ؛ به زن به عنوان شيئي اروتيك نگريسته مي شود و اين لباسها در هر دو فرهنگ حركات زن را محدود مي كند. اغلب دختران در دوران بلوغ به اين لباسها و اين آرايشها تمايلي نشان نمي دهند و به لباسهاي مردانه روي مي آورند زيرا ميل ندارند خود را به عنوان يه شيئي جنسي بپذيرند ولي اغلب پس از آن شي بودن را مي‌پذيرند و از خودآرايي لذت مي برند.

زن با خودآرايي تسليم قوانين نانوشته‌ي اجتماع مي شود اما تمام اين مراقبتها نمي‌تواند مانع از سپيد شدن موهاي او و چين افتادن زير چشمهايش شود و اينجاست كه زني كه سالها از شي بودن خود لذت برده قافيه را مي بازد.

از طرفي مردان هم در اين بين دچار سردرگمي شده اند. اگر همسر مرد بيش از حد جذاب باشد او دچار حسادت مي شود ولي هر مردي دوست دارد كه زنش خوش پوش و مايه افتخار او باشد. مرد قابليتهاي زن خود را كه در مرد بيگانه ديگري سبب اغواگري مي شود ملامت مي كند و اگر زنش از طنازي دست بكشد هرگونه ميلي در شوهر از بين مي رود. اگر زنش خوش پوش و طناز باشد مرد زن را تاييد مي كند اما با اكراه اين كار را انجام مي دهد. اين مسئله به اين سبب است كه مرد از دريچه چشم ديگري به زنش نگاه مي كند. هيچ چيز هم براي زن خشمگين كننده تر از اين نيست كه ببيند شوهرش پيراهني كه براي زن خود مورد نكوهش قرار مي دهد براي زن ديگر مي پسندد.

مردان اغلب متوجه تغييرات زنان نمي شود.

پاركر در يكي از كتابهايش درباره زن جواني كه شوهرش از سفر مي آيد چنين مي نويسد:

پيراهن تازه سیاهی خريد ؛ شوهرش پيراهن سياه را دوست داشت. آنقدر گران كه نمي توانست به قيمتش فكر كند...

\_ از پيراهنم خوشت مي آيد؟

\_ آه بله هميشه در اين پيراهن دوستت داشته ام.

\_ اين پيراهن نو است. تا به حال آن را نپوشيده ام. مخصوصا به مناسبت آمدن تو خريده ام...

\_ ببخش عزيزم. بله متوجه شدم به پيراهن قبليت شباهت ندارد. هميشه تو را سياه پوش دوست دارم.

زن با خود زمزمه كرد:

- در چنين لحظه هايي تقريبا آرزو مي كنم به دليل ديگري سياه بپوشم.

اگر مرد زنش را دوست داشته باشد او را بدلباس و خسته همان قدر مي پسندد كه شيك و خوش لباس باشد و اگر دوست نداشته باشد فريبنده ترين آرايشها موثر نخواهد افتاد. ( و البته برعکس آن نیز در دنیایی انسانی موضوعیت پیدا می کند )

زنها اغلب در اين خوش پوشي ها به دنبال برانگيختن حسادت زنها و تاييد اطرافيان هستند. به همين دليل اغلب ديده مي شود؛ لباسي كه زني دوست داشته و خريده است با اولين انتقاد از چشم او مي افتد.

چيزي كه زنها و مردها بايد مد نظر داشته باشند اين است كه خودآرايي و مراقبت از خود چه براي زن و چه براي مرد نكوهيده نيست، بلكه وقف خودآرايي شدن براي هر دو جنس نكوهيده خواهد بود، اين كه زنها حاضرند انواع آسيبها را به سلامت خود براي خودآرايي وارد سازند و بعضا تمام وقت خود را در آرايشگاه‌ها بگذرانند در خود ملامت است.

يكي ديگر از بيگاريهايي كه اجتماع به زن تحميل مي كند ديد و بازديد است. او بايد به بهترين وجه پذيرايي كند؛ ظرفهاي كريستال خود را به معرض نمايش بگذارد؛ غذا را طي مراسمي صرف كند و پاداش او تنها شنيدن اظهار نظرهايي در رابطه با وضع هوا و اگر خيلي شانس بياورد چند انديشه كلي كه از شوهرانشان به عاريت گرفته شده است . در مقابل اگر مهمانان از او ممنون باشند او احساس غرور مي كند كه شادي را به آنان هديه كرده است. از اين روست كه گاهي زني كه به مهماني دعوت شده و از او خوب پذيرايي شده شكوه مي كند زيرا فكر مي كند كه بايد آن را تلافي كند.

ميشله مي نويسد: «زن غالبا تنها تر از مرد است. مرد در هر جا اجتماعي مي يابد و براي خود روابط تازه اي خلق مي كند در حالي كه زن بدون خانواده هيچ است. خانواده هم او را از پاي در مي آورد و تمام سنگيني متوجه زن است.»

ازدواج غالبا زن را از دوستان دوره جواني اش جدا مي كند. اگر زن بتواند دوستي هاي زنانه اي را حفظ كند براي آنها ارزش زيادي قائل است. آنها كه در سرنوشت زنانه گرفتار شده اند با نوعي همدستي ذاتي با هم اتحاد پيدا مي‌كنند. آنها درباره عقايد بحث نمي كنند . راز دل و دستور العملها را با يكديگر در ميان مي گذارند. با هم نوعي دنيا مي آفرينند كه ارزشهايش بر ارزشهاي مردانه غالب باشند. وقتي دور هم جمع مي شوند توان آن را مي يابند كه زنجيرهايشان را تكان دهند و با تمسخر راجع به مردان و برتري اخلاقي يا عقلاني آنها صحبت كنند. آنها با انتقال دستور غذاها و تكنيكهاي خانه داري اين طور وانمود مي كنند كه اين كارها از شايستگي علمي برخوردارند و حوادث اصلي تاريخ بشر را مي سازند.

چنين زندگي ‌خالي از عشقي كه حاصل آن عناد با شوهر يا سرخوردگي باشد و زن در آن از همه چيز حتي ارضاهاي جنسي محروم شده باشد بعضي زنها را به سوي معشوقه شدن و برخي ديگر را به افسردگي و پوچي سوق مي دهد.

غالبا زن زناكار ، فاسق (معشوق بجز شوهر براي زن شوهردار) را بر شوهر رجحان مي‌ دهد زيرا در آغوش معشوق هم بيم و هراس ازاله بكارت را نمي‌شناسد و هم از زخم پذيري معاف شده است. نسبت به شب زفاف حساسيت و ساده لوحي كمتری دارد، در روياي خود به دنبال عشق ايده‌آل و خدايي نيامده و ميل جسماني را خوب مي شناسد. سيماي معشوق چون سيماي مرد مستبد و نمك نشناس نيست و او از نوازشهاي طولاني دريغي ندارد و مي تواند زني كه توسط شوهرش به سرد مزاجي متهم شده بود را به اورگاسم برساند.

اجتماع و حتي گاهي خود زنها از معشوقه گرفتن مرد چشم پوشي مي‌كنند در حالي كه اين خيانت براي زن امري نابخشودني است و اينها همه از اين بابت است كه به زن به چشم برده اي نگاه مي‌كنند كه به مرد تعلق دارد.

فاحشگان بدبخت و روسپيان متشخص

قرينه‌ي مستقيم ازدواج فحشاست. مورگان در اين باره مي گويد: «روسپي گري مانند سايه سياهي كه روي خانواده افتاده باشد بشريت را تا تمدنش هم دنبال مي كند.» يعني اعتقاد دارد در عصر تمدن وجود روسپي‌خانه‌ها، تداوم خانواده را فداي تمايلات جنسي ناسالم مي‌كنند.

از طرف ديگر پدران كليسايي مي گفتند كه براي حفظ سلامت شهر فاضلاب لازم است. مندويل مي گفت: «مسلم است قرباني كردن گروهي از زنان براي حفظ گروه ديگر و پيشگيري از كثافت نفرت انگيز امري ضروري به شمار مي رود.» يعني اين گروه وجود روسپيان را نياز جامعه مي‌دانند و وجود روسپي‌خانه‌ها را سدي در برابر تحكيم روابط خانوادگي فرض نمي‌كنند.

در اجتماعي كه زن به مثابه شيئي جنسي در نظر گرفته مي شود و عده‌ي بيشتر زنان به ازدواج هم به چشم معامله‌اي اقتصادي نگاه مي‌كنند عده‌اي از زنان هم بدن خود را از طريق فحشا معامله مي‌كنند. مارو مي گويد: «بين زناني كه خود را از طريق فحشا مي فروشند و زنهايي كه از طريق ازدواج خود را مي فروشند تفاوت فقط عبارت از نرخ و مدت قرارداد است.»

اينها همه به اين سبب است كه براي هر دو نوع زن ، عمل جنسي عبارت از خدمت رسانيدن به مرد در نظر گرفته شده است. زن نوع دوم از طرف يك مرد براي تمام مدت عمر به خدمت گرفته شده و در عوض از لحاظ اقتصادي تامين و از او در مقابل تمام مردها حمايت مي شود و زن نوع اول چندين مشتري دارد كه مزدش را نقدا مي پردازند. تفاوت بزرگ ميان آن دو اين است كه همسر قانوني در مقام فرد انساني محترم شمرده مي شود حال آن كه فاحشه از كمترين حقوق انساني برخوردار نيست و حتي مرداني كه از او بهره مي برند به چشم موجودي نجس به او نگاه مي كنند و تمام چهره‌هاي بردگي زنانه در او خلاصه مي شود.

دوشاتله در مورد علت فحشا مي نويسد: «در تمامي علت هاي فحشا هيچ كدام به اندازه بي كاري و فقر نمي تواند فعال باشد.» اخلاقيون سنتگرا با تمسخر، اين تفكر را ساده لوحانه مي پندارند. به راستي هم در بسياري از موارد زن فاحشه مي تواند از طرق ديگري زندگي خود را تامين كند اما اجتماع علي رغم تمام قوانيني كه به پاكدامني زن ارزش مي نهد به او نيز مي آموزد كه بدنش وسيله اي است كه ميتواند با آن معامله كند و همين برخورد شي گونه با زن سبب مي شود اين حرفه به نظر روسپي نفرت انگيز نرسد. اين كه تعداد زنان روسپي در شهرها بيشتر است از پاكدامني زنان روستايي نشات نمي گيرد بلكه علت آن است كه زني كه ميل به فاحشگي دارد از اين كه انگشت نما شود مي هراسد و انگشت نما شدن در محيطهاي بزرگ شهري كمتر اتفاق مي افتد.

زن فاحشه اعم از اين كه تحت استثمار «پا اندازها» (كساني كه به عنوان رفيق فاحشه از او باج مي‌گرفتند و در مقابل براي گرفتن مزد در صورت لزوم او را ياري مي‌كردند و نيز از او در مقابل آزارهاي مردانه حمايت مي‌كرده اند) و يا باشد يا نباشد و كار او از نظر دولت یک كشور قانوني يا غيرقانوني باشد؛ با عدم امنيت زندگي مي كند و به زودي به انواع بيماريها نظير سيفليس، سوزاك مبتلا مي شود و تا حد شيئي پست و نفرت انگيز تنزل پيدا مي كند. اكثر زنان فاحشه معترفند كه دست يافتن به لذت براي آنان غيرممكن است و عمل جنسي جز دردي روزافزون براي آنها چيزي به دنبال ندارد زيرا مرداني كه به آنها مراجعه مي‌كنند همه داراي انحرافات جنسي عجيب و غريب هستند كه مي‌ترسند آنها را به همسر قانوني يا معشوقه‌ي خود بنمايانند.

گاهي زن روسپي از زندگي كردن در ميان جمعهايي منحصرا مردانه خود را به صورت نفس باز مي يابد و مي تواند مانند نينون دو لانكلو تا حد نادرترين آزادي روحي رفعت يابد. همچنين ممكن است زن روسپي از مرد به مثابه وسيله استفاده كند و يعني زناني هستند كه با خودفروشي و دلربايي از مردان، آنها را وادار مي‌كنند كه در عهده‌داري كارهاي مردانه آنها را سهيم كنند. بسياري از زنان هم كه به واسطه‌ي حيله و تزوير از مردان خود هديه و چك بيرون مي كشند انگيزه شان فقط حرص و مال پرستي نيست آنها به اين طريق عقده‌ي كهتري را جبران مي‌كنند و مرد را به وسيله ای تبديل مي‌كنند و در قبال اين كه خود وسيله باشند مقاومت نشان مي‌دهند.

به اين ترتيب استفاده‌ي ابزاري مرد از زن خود او را هم گرفتار مي‌كند و او را به ابزار پولسازي و برده‌اي كه بايد بي وقفه كار كند، بدل مي‌سازد.

زنان روسپي اي هستند كه از كتك خوردن از مردشان لذت مي‌برند و احساس غرور مي‌كنند. اين زنان دوست دارند ببينند كه مردشان با نرهاي ديگر هم بدرفتاري مي‌كند و اغلب شرايط جدل را هم خودشان فراهم مي‌كنند. اين فكر شخصي كتك خورده بودن و شي بودن نيست كه او را به هيجان مي‌آورد بلكه او دوست دارد خود را مطيع مردي سلطه‌گر و قدرتمند احساس كند و به همين دليل اگر اعتبار مرد به دليلي در اجتماع از بين برود توقع‌هايش براي زن نفرت انگيز مي‌شود.

فاحشه اي كه داراي زيبايي و گيرايي جنسي باشد شانس آن را دارد كه تا حد روسپي متشخص مرتبه پيدا كند. آخرين تجسم **روسپي متشخص** ستاره ي هاليوود است. او در پناه حمايت شوهر يا رفيق، تسليم روياهاي مردان مي شود و آنها در عوض به او ثروت و افتخار مي بخشند.

اين امر بين فحشا و هنر گذرگاه باريكي به وجود آورده است. «مضحكه سازان امريكايي» از برهنگي نمايشي ساخته اند و تحت عنوان هنر به خورد مردم مي دهند.

مي دانيم پاره ای از ستاره هاي هاليوود دچار چه بردگيهايي مي شوند. پيكرشان ديگر متعلق به خودشان نيست. مرد حامي در مورد رنگ مو، وزن، خطوط اندام و تيپ آنها تصميم مي گيرد. رژيمها، بزكها ، ورزشها و بيگاريهاي روزمره اند. به اسم تمرين خصوصي ، بيرون رفتن ها و لاس زدنهايي پيش بيني شده است... تمساحي كه روسپي متشخص بايد لذت و عشق و آزادي خود را فدايش كند حرفه اش است.

روسپيان متشخص نه تنها با پيكر خود بلكه با تمامي شخصيت خود چون سرمايه اي قابل بهره برداري برخورد مي‌كنند . رفتار آنها به شدت غير از رفتار مرد خلاقي است كه با تعالي بخشيدن به خود در اثري ، دري به روي خود مي گشايد. چنين زني به سبب گشودن جايي براي خود در اين دنيا بيش از آن احساس غرور مي كند كه خواهان تغيير باشد. فقط به خاطر نفع اقتصادي نيست كه او براي افتخار اين قدر ارزش قائل مي شود بلكه در آن به دنبال تجليل نارسيسيسم خود مي‌گردد.

رفتارهاي زنانه

زني كه به دليل شي بودن خود را خوشبخت فرض نمي كند در جمع دوستان از ناراحتي هاي خود مي نالد و ديگري را مسئول بدبختي خود به حساب مي آورد. ارائه راه حل به زني كه با سرسختي شكوه مي كند به خشم او منجر خواهد شد.

ويژگي هاي زن نارسيسيت در اين كتاب: او مي خواهد دنيايي كه به نظر او فاقد هر گونه ارزش است براي او ارزش قائل شود. علي رغم غرور سطحي اش خود را مورد تهديد احساس مي كند از اين رو نگران، حساس و زود خشم است.

گاه به فالگيرها رو مي آورد و مي گويد اعتقادي به حرفهاي آنها ندارد اما شنيدن حرفهايشان به او لذت مي دهد زيرا او از اين كه از او صحبت كنند لذت مي برد.

عشق

كلمه عشق براي هر دو جنس ابدا يك معنا ندارد و اين يكي از منشا هاي سو تفاهمهاي مبهمي است كه دو جنس را از هم جدا مي كند. در زندگي مرد عشق چيزي بيش از يك سرگرمي نيست در حالي كه براي زن زندگي به شمار مي رود.

نيچه: كلمه عشق براي زن و مرد دو معناي متفاوت دارد. آن چه زن از عشق درك مي كند نسبتا روشن است: عشق فقط از خود گذشتگي نيست، هديه كامل جسم و جان، بدون قيد و شرط، بدون هر گونه رعايت و ملاحظه از هر جهت است. همين عدم قيد و شرط است كه از عشق او ايماني و بهتر بگوییم يگانه ايماني كه زن داشته باشد ميسازد. اما مرد اگر زني را دوست داشته باشد، همين عشق را از زن مي خواهد در نتيجه او بسيار دور از آن است كه هر احساسي را كه براي زن تقاضا مي كند براي خود نيز بخواهد، اگر مرداني يافت شوند كه همين نياز واگذاري كامل را احساس كنند، عقيده من اين است كه آنها مرد نيستند.

براي مرد زن مورد علاقه جز ارزشي در ميان ساير ارزشها نيست. مرد مي خواهد او را جزئي از هستي خود كند نه كه تمام هستي خود را فداي او كند.

اما در اين ميان فرق طبيعي در ميان نيست. مرد جاه طلب مي تواند براي به دست آوردن آنچه مي خواهد دست به اقدام بزند اما موجود غير اصلي (زن) نمي تواند براي اثبات خود دست به كاري بزند. زن كه از بدو تولد وقف مرد شده است و عادت كرده در وجود مرد فرمانروايي ببيند و اجازه نداشته با او برابر باشد مفر ديگري جز اين كه جسم وجان خود را فراموش كند ندارد. گاه زناني پيدا مي شوند كه ترجيح مي دهند به جاي پيروي از خودكامگان (پدر، مادر، حامي، شوهر) به خدايي خدمت كنند و بردگي اش را با شور و حرارت بپذيرند.

به نوشته هاي مادام گيون توجه كنيد: «عشقي مي خواهم كه با لرزه هاي وصف ناپذير از جان بگذرد. عشقي كه مرا از حال ببرد. خداي من اگر شهوت ران ترين زنها را با آنچه من احساس كرده ام آشنا مي كردي ديري نمي گذشت كه لذتهاي كاذب خود را رها مي كردند تا از ثروتي واقعي بهره جويند.»

ترز قديس مي گويد: «فرشته پيكان طلايي را به قلبم فرو مي برد. به نظرم مي رسد شوهر روحاني ام پيكاني را كه با آن اندرونم را شكافته بيرون مي آورد و اندرونم دو پاره مي شوم.»

آنجل دو فولينيو به شمايل مسيح كه فرانسواي قديس را در بر مي فشرد مي گويد: «من نيز تو را اين گونه و بسيار بيش از آن چه با چشمهاي جسم بتوان ديد در بر خواهم فشرد... اگر تو دوستم داشته باشي هرگز تركت نخواهم كرد.»

گاه از سر تقدس ادعا مي شود كه زن عارف از فقر زباني ناگزير به استفاده از كلمات عاشقانه و جنسي شده است. اما آنها نه تنها از كلمه ها بلكه رفتارهاي فيزيكي را نيز به عاريت گرفته اند. در حقيقت ستايشگران زنان عارف فكر مي كنند دادن محتواي جنسي به خلسه هاي تند قديسان به معناي تنزل مقام او تا حد يك زن هيستريك است اما در حقيقت او به واسطه‌ي تسلطي كه بر اندام خود پيدا مي كند مي‌تواند لذتهاي جسماني را تجربه كند و اين تسلط او را برده نمي‌كند، آزاديش را زخم نمي‌زند و او را كاهش نمي‌دهد، بلكه بايد شدت چنين ايماني را ستود كه او را از برده‌ي اعصاب و هرومونها بودن رها كرده و به عميق ترين بخش تن او نفوذ مي كند.

(مدتها پيش از آشنايي با اين كتاب در كتابهاي پائولو به اين نكته پي برده بودم كه عارفان (اعم از زن و مرد) در خلسه‌هاي عارفانه‌ي خود چيزي شبيه ارگاسم جنسي را تجربه مي كنند. پائولو در كتاب بريدا مستقيم به اين امر اشاره مي‌كند. مرد استاد به شاگرد زنش بريدا مي گويد: «هنگام رابطه‌ي جنسي كاري كن كه هر 5 حس تو فعال باشد چون نيروي جنسي حيات خودش را دارد. همين كه شروع به فعاليت مي كند ديگر نمي توان مهارش كرد. اوست كه تو را در اختيار مي گيرد و اگر چيزي به آن بيفزايي مثل ترسها، تمناها، حساسيتها، تمام مدت باقي مي‌ماند. از اين روست كه مردم دچار ناتواني جنسي مي شوند. در رابطه جنسي تنها عشق و حواس پنج گانه ات را به بستر ببر. تنها در اين صورت است كه رابطه با خدا را تجربه مي‌كني!»

بريدا پس از اين كه لذت جنسي را تجربه مي كند از استادش مي پرسد وقتي به اين راحتي مي شود به اين حس رسيد چرا عارفان سالهاي زيادي رياضت مي كشند تا نظير اين حس را تجربه كنند و اصولا چطور اين دو احساس شبيه هم هستند؟ استاد توضيح مي دهد كه چه با رقص عارفانه و تحريك روحي و چه با عمل سكس و تحريك جسمي تعداد زيادي از اعصاب بدن تحريك مي‌شوند و لذت همساني را ايجاد مي‌كنند اما عده اي هستند كه سكس را حيواني و دون شان انسان مي‌دانند و به همين سبب ترجيح مي‌دهند با رياضت به اين لذت دست پيدا كنند، اما واقعيت اين است كه خداوند براي تجربه‌ي اين لذت براي هر كسي راهي گذاشته است و هيچ كدام بر ديگري برتري ندارد البته عده اي هم وجود دارند كه اين لذت را از هر دو طريق تجربه كرده اند.)

زنان عارف بر جسم خود بيش از مردان عارف سخت مي گيرند. از 320 نفري كه بنا بر آمار كليساي كاتوليك داغهايي چون جراحتهاي مسيح بر تن دارند فقط 47 تن مرد هستند.

زناني هم وجود دارند كه به عمد دل به عشق مردي غير قابل دسترس چون آوازه خوان يا هنرپيشه‌اي مي‌سپارند و او را چون خدا مي‌ستايند. ممكن است تا پايان عمر در گير و دار اين عشق بسوزند و ذره‌اي از عشق و عطش آنها نسبت به مرد مذكور كم نشود. در اين صورت مرد محبوب خدايي هميشگي باقي مي‌ماند و به واسطه‌ي عدم وصال و آشنا نشدن با نقصهاي بشري مرد اين عشق آتشين ذره‌اي تنزل نخواهد يافت.

براي باور اين ادعا كافي است نام يكي از بازيگران مشهور را جستجو كنيد و وبلاگهاي عاشقان سينه‌چاكشان را كه بعضا سالها در عشقي يك طرفه سوخته‌اند مطالعه فرماييد.

زنان بسياري هستند كه اگر به مردي واقعي هم عشق مي ورزند ميل دارند از او خدايي قابل ستايش بسازند. به اين دليل هر نوع كاستي و نقصاني بر مرد غير قابل بخشودن است. از اين روست كه زنان از مردان خفته نفرت دارند. مرد نبايد خود را تسليم خواب كند. خدا نبايد بخوابد. او بايد همواره حضور داشته باشد اما مرد از ديدن زن خفته لذت مي‌برد. مرد عاشق ممكن است زن را بيدار كند تا با او همآغوشي داشته باشد اما زن، مرد را بيدار مي‌كند فقط براي اين كه نخوابد.

بسياري از زنها از بزرگسال شدن رنج مي برند. به همين جهت خيلي از زنها اصرار مي ورزند كه اداي كودكان را در آورند.

براي زن عشق داروي ظهوري است كه تصوير او بر روي نگاتيو كدر بي ارزش را به صورت پوزوتيو روشن آشكار مي‌كند. با عشق زن خود را واجد ارزش بالايي احساس مي‌كند و اجازه مي‌يابد خود را دوست بدارد. به همين جهت است كه مرداني كه واجد نوعي اعتبار اجتماعي‌اند و در امر خودپسندي زنانه مهارت دارند حتي اگر فريبندگي جسماني نداشته باشند سوداهايي برخواهند انگيخت.

فقط با عشق است كه زن مي‌تواند اروتيسم و نارسيسيسم خود را با هم آشتي دهد. خود را به شي جسماني بدل كردن با پرستشي كه زن از خود به عمل مي‌آورد تباين دارد و گاه زن فكر مي‌كند كه دربرگيريها سبب به پستي گراييدن روحش مي‌شود و از اين رو سردمزاجي را برمي‌گزيند و مي‌پندارد به اين ترتيب كمال و دست نخوردگي من برتر را حفظ مي‌كند. زنهايي هم هستند كه شهوتهاي حيواني و احساس‌هاي متعالي را از هم جدا مي‌كنند. (از اين روست كه بسياري از زنها كه سرد مزاج نيستند و از روابط جنسي لذت مي‌برند و از طرف ديگر عشق به همسر را جزو احساس‌هاي متعالي مي‌دانند بعد از ازدواج دچار تناقض و سردرگمي مي‌شوند و يا ممكن است با شخص ديگري جز همسر خود رابطه برقرار كنند.)

اين مسئله در مورد خانم د.س در كتاب استكل صدق مي‌كند:

«عشق او به لوتار چنان مطلق بود كه فقط در كنار او احساس خوشبختي مي‌كرد اما با اين كه او را دوست داشت با او سردمزاج بود تا مرد جنگلباني سرراهش قرار گرفت. اين مرد كه پل نام داشت يك روز كه با او تنها بود بدون هيچ ماجرايي تصاحبش كرد و زن با او به شديدترين كامها رسيد. زن مي‌گويد: مثل مستي شديدي بود اما وقتي به لوتار مي‌انديشيدم نفرتي وصف ناپذير به سراغم مي‌آمد. از پل متنفرم و لوتار را دوست دارم اما پل تسكينم مي‌دهد...»

اما زنهايي هم وجود دارند كه در نظرشان، عشق به مرد، پستي اين رابطه را منسوخ مي‌كند. اين دسته از زنها رضايت نمي‌دهند خود را به مردي تفويض كنند مگر آن كه آن مرد عميقا عاشقشان باشد. اين زنان پس از ارضاي شهوت بي تفاوتي را بر مرد نمي‌بخشند و دوست دارند معاشقه ادامه پيدا كند زيرا پس از جدايي مرد از خود در صورت بي‌تفاوتي مرد خود را طعمه و شكست خورده مي‌يابند. اگر زن با مرد محبوبي كه عاشقش است به كامجويي برسد به طرز افتخارآميزي مي‌تواند ميل جنسي‌اش را به عهده بگيرد زيرا به آن تعالي مي‌بخشد و پيكر زن ديگر شي نيست، غزل و سرود و شعله‌اي است. آن گاه زن مي‌تواند با شور و هوس خود را تسليم جادوي كامجويي كند. واگذاري به خلسه‌اي عجيب بدل مي‌شود و هنگامي كه محبوب را مي‌پذيرد انگار گرامي‌ترين موجودها به ديدارش آمده...

گاه زن عاشق در عشق چنان افراط مي‌ورزد كه خود را از ياد مي‌برد. خوشبختي او در گرو خدمت به محبوب است. ژوليت به هوگو مي‌نويسد:

«مي‌خواهم تاجايي كه امكان دارد تمام لباسهايت را پاره كني برآنها لكه بيندازي و فقط من بي شراكت ديگري آنها را مرمت و تميز كنم.»

براي او از دستنوشته‌ها رونوشت بر مي داشت. آنها را مرتب مي كرد و وقتي شاعر بخشي از كارهاي او را بر عهده‌ي دخترش گذاشت ژوليت اندوهگين شد. در اين موارد زن به عنوان معشوق بر خود استبداد روا مي‌دارد. زن عاشق نمي‌خواهد جز در وجود مرد چيزي در تملك داشته باشد. چيزي كه بدبختش مي‌كند اين است كه مرد از او چيزي نخواهد.

اگر زن نتواند مرد را خوشبخت كند و موفق به جذب او نشود تمام نارسيسيسم او به بيزاري و نفرت از خود بدل مي‌شود.

عشق واقعي بايد بر اساس شناسايي متقابل دو آزادي بنا شود. در آن صورت هر يك از دو عاشق خود را به مثابه خود و نيز به مثابه ديگري احساس خواهد كرد. (يك انديشمند مي‌گويد زن و شوهر به مثابه دو بال يك پرنده هستند. پرنده فقط به كمك همكاري و مساعدت دو بال مي‌تواند پرواز كند اما اگر دو بال پرنده را به هم ببنديد ديگر قادر به پرواز نخواهد بود.)

زن بايد ياد بگيرد در نر به دنبال موجودي براي پرستش نباشد بلكه فقط در جست و جوي رفيق، دوست و ياري باشد و نيازي نيست براي اثبات عشق و علاقه‌اش به مرد خودش را انكار كند و آزاديهاي فرديش را فراموش كند.

**زن مستقل**

قوانين فرانسه فرمانبري را ديگر در شمار تكليف زوجه قرار نمي دهند و هر زن فرانسوي حق راي دارد. اين آزاديهاي مدني تا زماني كه با استقلال اقتصادي همراه نباشد به صورت انتزاعي باقي مي ماند. زني كه ديگري از او نگهداري مي كند به واسطه ي داشتن حق راي از قيد مرد رها نمي گردد. اگر آداب و عادات، كمتر از گذشته اجبارهايي را به او تحميل مي كند وضع او را عميقا تغيير نداده است. فقط و فقط كار مي تواند آزادي واقعي را براي زن تامين كند. از لحظه اي كه زن ديگر انگل نباشد نظامي كه بر وابستگي بنا شده است در هم مي ريزد و او مجبور نيست در خلال نارسيسيسم، عشق و مذهب، يا بي وقفه زاييدن در تعقيب بيهوده هستي‌اش سماجت ورزد. زن توليد كننده و فعال تعالي خود را به دست مي‌آورد. اما با اين همه فقط در كنار هم گذاشتن حق راي و حرفه رهايي كامل نيست. اكثر كارگران امروزه افرادي استثمار شده هستند. از طرفي ساختار اجتماعي بر اساس تحول زن عميقا تغيير نكرده است. كار بيرون از خانه زن را از بيگاري‌هاي خانگي معاف نمي‌دارد. از طرفي زن جوان به واسطه‌ي تربيت غلط، همواره دچار وسوسه‌ي استفاده از امتيازهاي مردانه به مدد تسليم جسم خويش است، زن بايد مورد خوشايند مردان قرار گيرد تا بتواند در زندگي زنانه‌ي خود توفيق يابد، اگر او به دستمزد ناچيزش قناعت كند جز فردي محروم نخواهد بود و بدين ترتيب كار منشي‌ها و هنرپيشه‌ها و بسياري از حرفه‌هاي ديگر ادامه‌ي بردگي تاريخي زن است. كار براي زن شوهر دار فقط كمك خرجي است و نه اين و نه آن به ياري كار و با كوشش شخصي خود و بدون استفاده از جسميت زنانه به استقلال كامل دست نمي‌يابند.

با اين همه شمار نسبتا كثيري از زنان ممتاز وجود دارند كه در حرفه خود به استقلال مالي و اجتماعي مي رسند.

باري آنها هم هنوز در نيمه راه هستند و اجتماع با همان نظر به آنها نمينگرد كه به مردان نگاه مي‌كند.

زن از بند رسته دچار تضاد عميقي است. اجتماعي كه كمال او در زنانگي اش را تبديل جسمش به شي و طعمه مي‌داند اين زن مستقل را به منزله‌ي فردي مي‌داند كه مايل است جنسيت خودش را مثله كند. از نظر اجتماع او يا بايد از انسانيتش انصراف دهد و زن بماند يا بايد از جنسيتش انصراف دهد و به كمال اجتماعي برسد. مرد براي زن موعظه مي كند كه اگر مي خواهيد با ما برابر باشيد صورتتان را نقاشي نكنيد و ناخنهايتان را لاك نماليد كه توصيه‌اي پوچ است. عده‌اي از زنان با اين تصورات غلط به انكار ويژگيهاي زنانه‌ي خود مي پردازند و لباس مردانه مي‌پوشند غافل از اين كه زني كه لباس مردانه بپوشد فقط زني در لباس مبدل است.

البته اين يك نقص است كه لباسهاي زنانه طوري باشند كه زن را وقف ناتواني كند. جورابها زود پاره مي‌شوند. لباسهاي روشن لك مي شوند و اغلب زن خودش بايد اين خرابيها را جبران كند. اغلب هم دچار اين وسواس است كه وقتي مي‌تواند كاري را خودش انجام دهد چرا بايد بودجه‌اي را به خانه تحميل كند. وقتي از سر كار بر مي‌گردد بايد جورابهايي را رفو كند لباسهايي را اتو كند. زني كه درآمد متنابهي دارد خود را از اين بيگاريها مي‌رهاند و در عوض مطيع خوش پوشي پيچيده‌تري مي‌شود.

خانه‌اي كه زن در آن زندگي مي‌كند بايد از تميزي برق بزند حال آنكه غفلت و شلختگي در خانه‌اي كه ساكن آن يک مرد است، طبيعي به نظر مي‌رسد. همكار مرد بعد از کار به خانه مي‌رود و تلويزيون تماشا مي‌كند . اما همكار زن به خانه مي‌رود و كف اتاقها را مي سابد. همكار مرد به رستوران مي رود و شام مي‌خورد. همكار زن خودش غذا تهيه مي كند. بدين ترتيب مدام بر كارها و خستگي‌هايش مي‌افزايد.

به نظر مرد خانه داري وظيفه‌ي زن است و او بايد به تنهايي به بچه‌ها برسد. زن نمي‌خواهد كه شوهرش از امتيازهايي كه در صورت پيوستن به «زن واقعي» مي‌داشته محروم شود. مي‌خواهد خوش پوش و ظريف باشد، خانه‌دار خوبي باشد، طبق روال سنتي گذشته خودش طبخ كند، خودش رفو كند، ترشي و كيك درست كند و اين وظايف توام با كار به آساني از پاي درآورنده مي‌شود. اگر مرد داراي حسن نيت فراوان باشد و كارهاي خانه را با زن تقسيم كنند به برابري كامل دست مي‌يابند.

زن كه در عالم احساس احترام به مردها تربيت شده ممكن است هنوز هم اعتقاد داشته باشد كه مقام اول را بايد مرد احراز كند، گاهي هم از اين بيم دارد كه با عدم قبول مقام اول مرد باعث خرابي كانون خانواده شود. در اين ميان در ميان ميل به آشكار كردن خويش و ميل به كناره‌گيري دچار تشتت مي‌ماند. اما امتيازي كه زن نسبت به مرد دارد اين است كه او در قبال كهتري وظيفه‌ي جبران بي‌عدالتي‌هاي اجتماعي را بر عهده ندارد. از نظر اجتماع مردي كه داراي انصاف است بايد «رعايت حال زنان» را به جا بياورد زيرا بيشتر از زنان مورد لطف قرار گرفته. چنين مردي با اين خطر مواجه است كه زنهاي «كنه صفت» و «بلعنده» او را طعمه‌ي خود كنند.

در كنار تمام اينها يك وظيفه‌ي زنانه هم وجود دارد كه به عهده گرفتن آن در عين آزادي ناممكن است و اين وظيفه مادري است. ممكن است مادري زندگي حرفه‌اي زن را تهديد كند. زن نمي‌تواند به كار ادامه دهد مگر آنكه فرزندش را به دست پدر و مادر يا دوستان يا خدمتكاران بسپارد. زن مجبور است بين ستروني كه محروميتي دردناك است و وظايفي كه به سختي با كار و حرفه سازگارند دست به انتخاب بزند. به اين ترتيب زن مستقل امروزه بين منافع حرفه‌اي و اميال طبيعي‌‌اش دوپاره شده است. تنشهاي عصبي، شكنندگي‌هايي كه اغلب در او مشاهده مي‌شود بيشتر بايد در اين امور جست تا در اصول فيزيولوژيك. شخصا بر اين اعتقادم كه بخش اعظم ناراحتي‌ها و بيماريهايي كه زنان را از پاي در مي‌آورد داراي عوامل رواني هستند. ممكن است درباره‌ي مانعي كه قاعدگي‌ها ايجاد مي‌‌كنند پرسش به عمل بيايد، اما زنهاي موفقي بوده‌اند براي قاعدگي اهميت چنداني قائل نبوده‌اند. ممكن است اين پاسخ مطرح شود كه موفقيتهاي آنها به دليل ناچيز بودن آشفتگي‌هاي قاعدگي در آنها حادث شده اما به عكس مي‌توان انديشيد گزينش زندگي پر فعاليت و جاه طلبانه بوده كه اين امتياز را به آنها بخشيده زيرا توجهي كه انسان به بيماري و رنج خود مي‌كند باعث تشديد آن مي‌شود. زنهاي ورزشكار‌، زنهاي اهل عمل كمتر از زنان ديگر از بيماري خود رنج مي‌برند زيرا از بيماريهاي خود فراتر مي‌روند. زنها به دليل فشارهاي روحي كه از آن ياد كرده‌ام و وظايفي كه در آن دست و پا مي‌زنند به انتهاي تاب و توان خود رسيده‌اند. اين به اين معنا نيست كه دردهاي آنها خيالي است بلكه دردها هم به نوبه‌ي خود بر اساس شرايط واقعي و بلعنده‌اند. اما اين موقعيت نيست كه به جسم وابسته است، اين جسم است كه به موقعيت وابستگي دارد.

اغلب زنان ياد گرفته‌اند كه كارهاي دشوار مخصوص مردان است. دختر دانشجويي را مي‌شناسم كه وقتي به او گفته‌شد يكي از كتابهاي كانت را بخواند گفت: «اين كتاب خيلي سخت است. مخصوص دانشجوهاي پسر دانشسراي عالي است!» زن به آساني به موفقيت معمولي و متوسط رضايت مي‌دهد. براي جاه طلبي‌هايش حد و مرزي قائل مي‌شود. زن با شور و شوق خود را در ايده‌هايش گم نمي‌كند.

زني كه خواهان استقلال است به كوششي كه موجب غرورش مي‌شود ولي او را مي‌فرسايد نياز دارد.

جالب اينجاست كه پس از طي كردن پله‌هاي ترقي افراد طبقه برتر نسبت به افراد به برتري رسيده‌ي طبقه‌ي كهتر احساس مخاصمت آلودي دارند: سپيدها به پزشك سياه‌پوست مراجعه نمي‌كنند و مردها به سراغ پزشك زن نمي‌روند، اما افراد طبقه‌ي كهتر كه احساس كهتري تا عمق وجودشان راه يافته غالبا نسبت به كسي كه بر سرنوشت چيره شده احساس كينه و عناد مي‌كنند. از اين روست كه زناني كه با پرستش مرد عجين شده‌اند براي مراجعه به پزشك يا وكيل حريصانه مردان را جستجو مي‌كنند. از اين روست كه نه مردان و نه زنها دوست ندارند تحت فرمان زني باشند. زن اعتمادي كه نسبت به او به خودي خود وجود ندارد را مدام بايد به دست بياورد. همواره زن در آغاز مظنون است. بايد دليل بياورد كه مي‌تواند.

در اين بين تنها يك دسته زن شاغل وجود دارند كه اينها در موردشان صدق نمي‌كند. دسته‌اي كه كارشان از نظر اجتماع لطمه‌اي به اثبات زنانگي‌شان وارد نمي‌سازد: هنرپيشه‌ها و رقاصه‌ها و آوازه‌خوانها. امتياز بزرگ آنها اين است كه موفقيت حرفه‌ايشان در ارزيابي جنسي آنها مداخله مي‌جويد. نارسيسيسم آنها توجيه شده است. آرايش و مراقبت از خود جزئي از وظيفه‌ي حرفه‌اي آنان است. اما به واقع احساس تحسيني كه آنها در خود پرورش مي‌دهند استعداد آنها را از بين مي‌برد. او قبل از ارائه‌ي يك بازي خوب ميل دارد كه سيما و اندامش را عرضه كند و حتي حاضر نيست خطوط صورت را براي ارائه‌ي بازي خوب در هم كشد اما در ميان آنها عده‌ي قليلي هستند كه به واقع به موفقيت هنري دست مي‌يابند و از اين مهلكه به در مي‌روند.

زن و هنر

امروزه موقعيت زن او را مهيا مي‌كند تا در ادبيات و هنر به دنبال وسيله نجات بگردد، اما زنهايي كه به هنر روي مي‌آورند به همان دليل مساله فرهنگي كه پيشتر هم به آن اشاره شد به ندرت پيش مي‌آيد كه هنر را به مثابه كاري جدي در نظر بگيرند و با سخت‌كوشي و انضباط به آموزش كافي دست يابند و همواره در حد آماتور باقي مي‌مانند. زن معمولا اداي كار كردن را در مي‌آورد اما كار نمي‌كند. بايد توجه داشت كه «كولت» فقط به ياري مواهب يا خلق و خوي خود نويسنده‌ي بزرگي نشده است بلكه قلم او اغلب وسيله تامين معاشش بوده است. زنها فكر مي‌كنند بايد به ارزشهايي كه چون موهبتي به آنها بخشيده شده اكتفا كنند و فكر نمي‌كنند ارزشها مي‌توانند اكتسابي باشند. آنها بخت خود را مي‌آزمايند. ممكن است موفقيتي حاصل شود يا نشود. كمترين انتقاد دلسردشان مي‌كند. اشتباه‍هاي خود را به جاي آنكه از آنها درسهاي باروري بگيرند با خشم و دلسردي قبول مي‌كنند به اين سبب است كه از قشون زنهايي كه مي‌كوشند ادبيات و هنرها را بيازمايند شمار اندكي باقي مي‌مانند كه پايداري نشان دهند.

اغلب زنان به جاي آنكه خود را با سخاوت در اختيار هنري كه به آن دست مي‌يازند قرار دهند اغلب آن را وسيله‌ي تزئين زندگيشان قرار مي‌دهند. هنر واسطه اي غير اصلي است كه فقط به او اجازه مي‌دهد خود را آشكارا به معرض تماشا بگذارد. نارسيسيسم زن به جاي آن كه به او غنا بخشد او را فقير مي‌كند. حتي عشقي كه او نسبت به خود دارد حالت كليشه‌اي پيدا مي‌كند. اگرچه در ادبيات كارهاي شاخصي توسط نويسندگان زن صورت گرفته است اما چه بسيار رمانهاي بي مزه و واقعيت گريز زنانه نيز وجود دارد.

در دنياي مردانه برسر طرفداري از اين عقيده كه زنان فاقد «نبوغ خلاقه» هستند رقابتي در گرفته است، در حالي كه «غريزه خلاقه»ي از پيش داده شده بايد مانند تصوير «ماده ابدي» به درون گنجه كهنه «ذات» ها افكنده شود.

زن به عنوان نويسنده هم هنوز ميل دارد مورد خوشايند قرار گيرد و هنوز جرات رنجاندن ندارد. زن از اين كه در دنياي هنر كه چون ديگر عرصه‌ها مردانه است پذيرفته شده به خود مي‌بالد و سعي مي‌كند سربه‌راه باشد و ايجاد دردسر نكند. او با همان لحني كه از او انتظار دارند مي‌نويسد و با كلي ملاحت و ظرافت و عشوه يادآوري مي‌كند كه زن است، به اين ترتيب در نوشتن آثار پرفروش خبره مي‌شود اما در مورد حادثه‌جويي و پيمودن راه‌هاي تازه نبايد به او اميد بست. اين به آن معني نيست كه تمام زنان در اين زمره قرار مي‌گيرند اما زناني كه با تكيه بر استدلاهاي منطقي به بيان انديشه‌هاي خود بپردازند اندكند و اينها با انگشت اشاره‌ي دنياي مردانه «ديوانه» لقب خواهند گرفت.

به اين ترتيب دو راه در پيش روي زن قرار دارد يا ديوانه باشد يا از استعدادش در دنياي مردانه تمجيد شود. براي او اوج قريحه و استعداد وجود نخواهد داشت و از اين روست كه اغلب زنان ميل دارند با فروتني عاقلانه بيشتر از حدي كه براي استعداد زنان مجاز شمرده شده تهور به خرج ندهند. به اين ترتيب زنان به فريبي كه هدفش اين است كه زنان را قانع كند «زن» باقي بمانند سازمان مي‌بخشند. سبزي‌كاريها، كودكان زبر و زرنگ، رختشويي، مرباها، جشن‌هاي خانوادگي با پيام تجليل بورژوازي، آرايش‌ها، سالن‌هاي رقص‌، رنجهاي مختصر و شاديهاي بزرگ زندگي زناشويي موضوعاتي هستند كه زنان رمان نويس امريكا و انگليس و فرانسه و كانادا و كشورهاي اسكانديناوي تا آخرين حد از آن بهره برداري كرده‌اند اما دنيا را غني‌تر نكرده‌اند. چيزهايي كه ارزش اضافه شدن به ادبيات امروز را دارا هستند نوشته‌هاي زنهاي سركش و ياغي است كه اجتماع دور از عدالت را مورد اعتراض قرار داده‌اند. زن بايد براي يافتن حقيقت جرات و همت خود را صرف از بين بردن سرابها كند و آنگاه وحشتزده در آستانه‌ي كشف حقيقت قرار گيرد. او بايد هم با كساني كه مايلند او همچنان با روياي اين سرابها خوش باشد و هم با فريب خوردگاني كه با روياي اين سرابها خوشند به مبارزه بر خيزد.

زنهاي نويسنده به وضع بشري اعتراض نمي‌كنند و محاكمه و مسخ نمي‌نويسند زيرا تازه شناخته شدن به عنوان «انسان» براي آنها آغاز شده است. از طرفي هنر، ادبيات و فلسفه كوشش‌هايي براي از نو بنا كردن دنيا بر اساس آزاديهاي فردي به شمار مي‌رود ، پس ابتدا بايد خود را به عنوان انساني آزاد مطرح كند تا بتواند چنين توقعهايي را در سر بپروراند. حد و مرزي كه آموزش و عادت به زن مي‌قبولاند درك او را از دنيا محدود مي‌كند. ماي باشكير تسف مي‌نويسد: «چيزي كه ميلش را دارم اين است كه تنهاي تنها گردش كنم و روي نيمكتهاي باغ تويلري بنشينم. بدون اين آزادي نمي‌توان هنرمند واقعي شد. خيال مي‌كنيد وقتي كسي همراه آدم باشد، آدم مي‌تواند از چيزهايي كه مي‌بيند استفاده كند؟ وقتي براي رفتن به لوور بايد منتظر اتومبيل يا همراهي از خانواده شد اين آزادي وجود ندارد و بر اثر اين مزاحمتهاي ابلهانه و مداوم، فكر به زنجير كشيده شده است. اين يكي از دلايل بزرگي است كه چرا هنرمند زن وجود ندارد.»

بلي. فرهنگ و خلاقيت در خلال جنبش و آزادي به چنگ مي‌آيد. اگر چه امروز دختر جوان مي‌تواند به تنهايي از خانه بيرون رود اما خيابانها بسيار با او سر مخاصمت دارند. همه جا دستها و چشمهايي در كمين اوست. اگر او افكارش را به دست باد بسپارد و بي خيال پرسه بزند ديري نمي‌گذرد كه حادثه‌اي روي مي‌دهد. بايستي لباس و آرايشش احترام برانگيز باشد، راه رفتنش چنين و چنان باشد، بي دليل و بلند نخندد و مدام در فكر كنترل خويش باشد. اين همه هم و غم او را به زمين و خودش پرچ مي‌كند و بالها فرو مي‌افتند. تي.اي.لاورنس در 18 سالگي به تنهايي با دوچرخه فرانسه را گشت. به دختر جوان اجازه داده نمي‌شود به چنين اقدامي دست زند. براي او همواره محتمل است كه در دياري نيمه برهوت و خطرناك، تن به حادثه بسپارد. زن به نحوي طبيعي از درسهاي خشونت محروم است. اما وقتي پسري به ضرب مشت به دعوايي خاتمه مي‌دهد ، به غرور در هم شكستن دست مي‌يابد، در عوض اين محروميت دختر جوان بايد مجاز باشد موانع را در هم بشكند و تنها و يگانه بر دنيا مسلط شود تا او هم به چنين غروري دست يابد و در برابر دنيا قد علم كند، اما به عكس اجتماع همه چيز او را بر مي‌انگيزد تا اجازه دهد هستي‌هاي بيگانه بر او مسلط شوند. مطيع و سربه‌زير و ساكت بودن براي او ارزش و پر شر و شور بودن و مخالفت كردن براي او عيب محسوب مي‌شود.

آنچه مسلم است امكانهاي زن براي بشريت تا كنون خفه شده و گم گشته بوده است و به نفع زن وهمگان است كه بالاخره اجازه داده شود زن با تمام بختهاي مساعد خود مواجه شود.

**نتيجه**

زن به واقع نه يار و ياور صادق مرد و نه الهه‌ي مادر است بلكه با اين توجيهات از او به واسطه‌ي تنبلي موجودي ساخته شده كه جز جنسيتش سلاحي ندارد.

بسياري چون ژول لافوگ فكر مي‌كنند بين دو جنس همواره دسيسه و ستيز وجود خواهد داشت و هرگز پيوندي انساني بين آنها ميسر نخواهد شد. واقعيت آن است نه مردان و نه زنان امروز \_هيچ يك- از اين وضعيت راضي نيستند، اما مسئله اين است كه آيا لعن و نفرين نخستين آنها را محكوم مي‌كند كه تا ابد يكديگر را بدرانند .

ديديم كه به رغم افسانه‌ها هيچ گونه تقدير فيزيولوژيك مخاصمتي ابدي به نر و ماده تحميل نمي‌كند، اگرچه حيوانات تابع نوع هستند اما انسانيت چيزي جز نوع است. انسانيت تحولي تاريخي است و با نحوه‌ي پذيرفتن و به عهده گرفتن تصنع طبيعي تعريف مي‌شود.

جنگ بين زن و مرد چيزي نيست كه در تقدير آنها نگاشته شده باشد بلكه زن كه زنداني حاليت شده‌است در طول تاريخ در لباس مادر يا زوجه يا معشوقه خود زندانبان مرد است، هر كاري كه او مي‌كند جز دفاعي از خويش نيست و همواره ستم‌كاري ايجاد وضعيت جنگي مي‌كند. اما امروزه اين نبرد سيماي ديگري به خود گرفته است. زن به جاي آنكه سعي كند مرد را به زنجير بكشد و از او ابزاري براي كار كردن و پول درآوردن بسازد سعي دارد خود را از زندان برهاند. زن قصد ندارد مرد را به دنبال خود به ته چاه ببرد بلكه سعي دارد خود در روشنايي تعالي سربرآورد. آن وقت رفتار مردها تضاد تازه‌اي ايجاد مي‌كند. مرد بدون رضا و رغبت حكم مرخصي زن را امضا مي‌كند. او كه سالها در طول تاريخ از وجود مسلط و اصلي بودن لذت برده از اين كه زن را يار و همراه خود و برابر با خود در نظر بگيرد سر باز مي‌زند. زن با رفتاري تهاجمي به بي اعتمادي مرد پاسخ مي‌دهد. هر طبقه به جاي آنكه آزادي متقابل را به رسميت بشناسد در اثبات برتري خود اصرار مي‌ورزد و سعي مي‌كند بر ديگري مسلط شود. "زن زنانه" را به طعمه بدل مي‌كند و برتري مردان را می پذيرد . او مرد را ترغيب مي‌كند كه مطيعانه خود را در جسم زن محدود كند و از سويی خودش را نيز خود را به شي بدل می كند و به اين ترتيب مرد را به بند مي‌كشد ولي به عكس "زن از بند رسته" مي‌خواهد كه فعال باشد و برتري مردانه كه مرد ميل دارد به او بقبولاند را نمي‌پذيرد.

در اين بين با آنكه اصرار مردان در ادامه‌ي خطاي تاريخي در خور سرزنش است اما برخي زنان نيز به ميل خود موضوع را پيچيده مي‌كنند. بسياري از زنان كه ميل دارند نقش كليدي در اجتماع بر عهده گيرند بر جاذبه‌هاي جنسي خود تكيه مي‌كنند و هدف خود را پيش مي‌برند. به اين ترتيب آنها در دو نقش بازي مي‌كنند. با آموزه‌هاي كهن ارزشهاي تازه را مي‌طلبند. هم روي جادوي قديمي خود و هم روي حقوق جديد خود شرط‌بندي مي‌كنند اما وقتي زني بخواهد بي تقلب و صادقانه بازي كند‌، مرد از سر بي اعتمادي يا از سر مخاصمت و يا از ترس دست نيافتن به هوسبازي‌هاي پيشين از دادن برگ برنده به زن خود‌داري مي‌كند. در حقيقت اگر شكستن دور باطل در اين مورد اين قدر دشوار است از آن روست كه هر دو جنس در آن واحد قرباني جنس ديگر و قرباني خود هستند. ايجاد توافق بين دو حريف كه در نهايت آزادي با هم مواجه مي‌شوند كار آساني است مخصوصا كه هيچ سودي در ادامه‌‍‌ي اين جنگ وجود ندارد اما پيچيدگي ماجرا از اينجا ناشي مي‌شود كه هر اردويي همدست دشمن خويش است! هر كس ديگري را مسئول سيه روزي خويش مي‌داند اما در حقيقت تسليم شدن در برابر وسوسه‌ي آسان طلبي اين سيه روزي را به رامغان آورده است. مرد در فكر آن است كه با تحميل تمام وظايف خانه‌داري و تربيت كودكان به زن، خود را از كارهاي تكراري و ملال‌آور برهاند و چاره‌اي جز آن ندارد كه به زن بقبولاند كه ناقص است و توان به عهده گرفتن مسئوليت اجتماعي را دارا نيست و زن در فكر آن است كه راحتي ماندن در خانه را با مسئوليت اجتماعي و دشواريهاي كار بيرون از خانه معاوضه نكند.

در حقيقت سوء نيت زن و مرد و سست عنصريشان سبب شده كه هر يك به انكار صفات مثبت ديگري بپردازند و جنس ديگر را منفور و غير قابل احترام فرض كنند.

چه انرژي‌ بسياري كه مردها صرف مخاصمت با زنها مي‌كند! در حالي كه آزادي زن كه مرد اين همه از آن هراسناك است، مرد را نيز مي‌رهاند. مرد امروزي ديري است كه به تغيير ندادن قيافه‌ي اين ستم تاريخي دل بسته است. اذعان مي‌دارد كه تعيين قيم يا حمايتگر براي زن به نفع خود اوست. منع كار، نگه داشتن او در خانه براي تامين سعادتش است. او بر وظايف يكنواخت مادري، خانه‌داري، لباسهاي شاعرانه تن مي‌كند كه اي زن تو در ازاي بذل آزادي فرديت به گنجينه‌ي «زنانگي» دست يافته‌اي. وقت آن شده است كه زن خطاب به اين نيكوكارن فرياد زند: «ديگر كافي است! من به سهم شما از دنيا اكتفا مي‌كنم!» اما بسياري از زنان ستمديده همدستي عجيبي با ستمكاران خود دارند و شايد اين از آن روست كه به آنها قبولانده شده كه وضعيت فعلي‌اش خواسته‌ي خود اوست.

تمام آموزشهاي زن توطئه‌اي است كه راه‌هاي طغيان را بر او ببندند. ابتدا پدر و مادر و سپس تمامي جامعه به او دروغ مي‌گويند. كناره‌گيري كه به زن آموخته مي‌شود را ميل طبيعي زن نشان مي‌دهند.

اگر كودكي را از تحصيل باز دارند صحيح نيست وقتي كه بزرگ شد ادعا كنند او شخصا عدم شايستگي و ناداني را برگزيده يا به واسطه‌ي نقص توان تحصيل علم را دارا نبوده است.

زن هم به همين ترتيب بزرگ مي‌شود. به او نمي‌آموزند كه لازم است خودش زندگي‌اش را به عهده بگيرد. زن با رضا و رغبت به كمكهاي ديگري متكي مي‌شود.

هر گاه بين آن دو تعارضي صورت بگيرد هر يك ديگري را ملامت مي‌كند و ديگري را مسئول وضع اسفبار خود مي‌داند.

زن «وجدان راحتي» دارد زيرا در طرف زيان ديده‌ است. اعتقاد دارد ناگزير نيست در مورد طبقه‌ي صاحب امتياز هيچ گونه مراعاتي بكند. مرد احساس مي‌كند استثمار شده است. هر دو احساس مي‌كنند به آنها ظلم شده است. اينجاست كه تمام سفسطه‌بازي‌هاي «تقسيم كار، الهه‌ي مادر، مصونيت زن نه محدوديت زن و ...» بي اثر خواهند شد زيرا هرگز از بي عدالتي نمي‌توان عدالت آفريد.

براي مدير استثمارگر ابدا امكان ندارد با بومي‌ها خوب رفتار كند. يگانه راه حل اين است كه انسان نه مستعمره نشين باشد و نه رئيس.

اما بر اثر تلقينات غلط اجتماعي مرد بي آنكه خود بخواهد در تكرار اين دور باطل گناهكار است و بر اثر خطايي كه ناخواسته مرتكب مي‌شود مورد ستم قرار دارد، به همين نحو زن به رغم خواسته‌اش قرباني است. غالبا زن و مرد با نارضايتي به سازشي كه همواره آنان را ناراحت باقي مي‌گذارد تن در مي‌دهند.

**دنياي برابر**

تصوردنيايي كه در آن مردان و زنان برابر باشند آسان است. زنهايي كه درست مانند مردان تربيت مي‌شوند و مانند آنان آموزش مي‌بينند، با همان دستمزد كار مي‌كنند. ممكن است برخي از حرفه‌هاي بيش از حد سخت براي زنان ممنوع باشد كه با طرح برابري آنان مغايرتي ندارد، همانطور كه كار يدي سنگين را از يك مرد ضعيف الجسه دريغ مي‌ورزند مانعي وجود ندارد كه جسم ضعيف زن گزينش شغل را براي او محدود كند. آنچه اهميت دارد اين است كه هيچ مرزي ناشي از طبقه يا جنسيت به وجود نيايد.

ميل اروتيك زن در خلال آداب و رسوم اجتماعي پذيرفته خواهد شد و ديگر عمل جنسي از جانب زن همچون خدمتي كه بدان اجر و پاداش تعلق مي‌گيرد در نظر گرفته نخواهد شد و زن براي تامين معاش خود ديگر به جاذبه‌هاي جنسي خود تكيه نخواهد كرد. ازدواج به معناي تعهدي آزادانه خواهد بود كه هر يك از دو طرف قادر به فسخ آن خواهند بود و هيچ يك نخواهند توانست با زنجير قانون ديگري را در بند زناشويي اجباري اسير كنند. اجتماع براي ايام بارداري و پس از زايمان حقوق كافي در نظر خواهد گرفت. در نظام مدارس با آموزه‌هاي يكسان به زن و مرد تفهيم خواهد شد كه هر دو بايد در كارهاي خانه تبحر و شركت داشته باشند و نيز هر دو بايد عوض كردن لاستيك اتومبيل را ياد بگيرند. زن و مرد با آموزشهاي درست فرا مي‌گيرند كه انجام هيچ كاري عار و عيب نيست، بلكه اين اظهار ناتواني است كه ننگ به شمار مي‌رود.

تفاوتهاي ميان زن و مرد را نه هورمونهايشان تعريف مي‌كند، نه شكل ظاهري آلت جنسي‌شان. اين تفاوتهاي بنيادين ريشه در طبيعت انسان ندارد، زيرا كه اجتماع انساني و رفتارهايش بيشتر حاصل تمدن است تا غريزه و ذات. غرقابي كه بين دختر و پسر نوجوان جدايي مي‌افكند از دوران كودكي آنها حفر شده است و ديواره‌هاي اين چاه عميق تماما از سنت‌ها و آداب و فرهنگهاي اجتماعي است.

زن امروزي بين تصوير «زن واقعي» گذشته و «انسان كامل» دست و پا مي‌زند. او ميل دارد به مثابه يك انسان كامل عاري از زندگي انگل‌وار به حيات خويش ادامه دهد و احترامي كه مرد و اجتماع براي او قائل است نه براي بهره‌وري جنسي از او باشد و نه براي حيلت‌بازي و بر تخت نشاندن او به عنوان يك برده و به نام يک ملكه باشد بلكه براي انسانيت و افكار او باشد. او ميل دارد آنچه تمايل دارد باشد نه آنچه تمايل دارند. اما زن امروز غالبا «زن واقعي» ديروز است كه گاه لباس مردانه به تن مي‌كند و نقشهايي را در اجتماع بر عهده مي‌گيرد. او هر جا كه باشد چه در خانه‌اش در لباس يك زن واقعي و چه در اجتماع در لباس مردانه احساس ناراحتي مي‌كند. زن ميل دارد پوست نو در بياورد و در لباس خودش به عنوان يك انسان كامل پذيرفته شود و اين امر توفيق نمي‌يابد مگر در سايه‌ي تحول جمعي.

امروزه هيچ مربي و آموزگاري نمي‌تواند بدون ياري اجتماع بر تربيت زنان به عنوان انسان كامل توفيق يابد. اگر دختري مانند پسر جوان تربيت شود آنگاه که تربیست می شود خود را استثنايي خواهد يافت و از اين رهگذر مرارتهاي نوع تازه‌اي را تحمل خواهد نمود. اگر مادر چون پدر مسئوليت مادي و معنوي خانه را به عهده داشت از همان اعتبار پايدار برخوردار مي‌شد و دختر بچه در اطراف خود دنيايي مركب از نر و ماده احساس مي‌كرد و نه دنيايي مذكر. اگر توسط نرهاي ديگر به پسر بچه تلقين نشود ، او براي جنس ماده ارزشي مساوي قائل خواهد بود و دچار «عقده‌ي برتري» نخواهد شد.

اگر زن و مرد به جاي آن كه سعي كنند ديگري را شكست دهند و افتخارش را براي خود محفوظ بدارند با روشن‌بيني وجود يکديگر را مي‌پذيرفتند و غروري اصيل را نيز همراه آن مي‌كردند و يكديگر را چون افراد مشابه به رسميت مي‌شناختند اين دور باطل به پايان مي‌رسيد.

واقعيت فردي انساني بودن از تمام ويژگيهايي كه افراد انساني را از يكديگر متمايز مي‌كند، بي‌نهايت با اهميت‌تر است.

بعضي‌ها ايراد خواهند گرفت اگر چنين دنيايي امكانپذير باشد مطلوب نخواهدبود. وقتي زن همان گونه زندگي كند كه مردش زندگي مي‌كند زندگي «نمك تلخ» خود را از دست خواهد داد. چنين استدلالي هم تازگي ندارد. مرداني كه از صميم قلب مي‌خواهند زن به كمال دست يابند، نادرند. مطمئنا استقلال زن اگر مردان را از بسياري از ناراحتي‍ها معاف بدارد بسياري از سهولتها را نيز از آنان دريغ خواهد كرد، اما اين به اين معنا نيست كه عشق و احساس و سعادت زندگي زناشويي از آنان دريغ خواهد شد.

كساني هستند كه دم از برابري زن و مرد با حفظ تفاوتها مي‌زنند و ادعا مي‌كنند اگر زن و مرد مشابه يكديگر شوند عشرت لحظه‌هاي هم‌آغوشي زايل خواهد شد. اين ادعا پوچ و بي اساس است زيرا تشابه زن و مرد در حقوق و نوع زندگي اجتماعي هرگز تضادهاي جسمي و جاذبه‌هاي جنسي زن و مرد را از ميان نخواهد برد. اگر زن خود را براي خودش مطرح كند باز هم ميل تصاحب، عشق و بخشيدن و تسخير كردن معناهاي خود را حفظ خواهند كرد و در عوض اگر اين نظام بردگي منسوخ شود زوج انساني سيماي واقعي خود را بازخواهد يافت.

رمبو: «شاعران خواهند بود! هنگامي كه بردگي بي‌پايان زن در هم شكسته شود، زماني كه او براي خود و از طريق خود زندگي كند. دنياي انديشه‌هايش با دنياي ما متفاوت خواهد بود. زن چيزهاي غريب، نفوذناپذير، واپس زننده و لذت بخش خواهد يافت و آنها را در اختيار ما نيز قرار خواهد داد و ما آنها را درك خواهيم كرد.»

* **نقد و بررسی کتاب:**

کسانی هم که «جنس دوم» را نخوانده‌اند، محتملاً این جمله‌ی مشهور آن را شنیده‌اند: «انسان زن به دنیا نمی‌آید، بلکه زن می‌شود.» در کتاب جنس دوم به نظر حقیر مهم ترین نکته همان توجه به تربیت، بیش و پیش از توجه به طبیعت در مورد زن و مرد است که حرف های اساسی فمینیست ها است. ابتدا مختصری در این باره صحبت می کنم و بعد به نقد نگاه دوبوار می نشینیم.

سیمون دوبوار در کتابش بر این نکته تاکید می گذارد که آن چه زن را به صورت وابسته به مرد به دنيا عرضه مي‌كند، طبيعت او نيست، بلكه نگاه مرد است كه آزادي را از او دريغ مي‌دارد.

خوب است در آغاز نکته ای را از زبان خود دوبوار بیاوریم: «يكي از سوءتفاهم‌ها كه كتاب من ايجاد كرده است اين است كه پنداشته‌اند من منكر وجود هر گونه تفاوت ميان زن و مرد هستم. به عكس من تمام وجوه افتراق ميان زن و مرد را سنجيده‌م و نكته‌اي كه بر آن تاكيد كرده‌ام مبارزه با تفاوتهاي فرهنگي است و نه طبيعي».

در کتاب جنس دوم، سیمون دوبوار استدلال‌های خود را از طریق اگزیستانسیالیسم فمینیستی بیان می‌کند. بووار به‌عنوان یک اگزیستانسیالیست باور داشت که وجود مقدم بر ماهیت است. وی به‌همین منوال استنباط می‌کند که یک انسان زن زاده نمی‌شود، بلکه تبدیل به زن می‌شود. چرا که دختران از اوان کودکی، نقش‏های فرهنگی معینی را می‏پذیرند.

رویکرد سیمون دوبوار در کتابش، نشان دادن این است که چگونه زنان به وسیله‏ی تاریخ و افسانه‏هایی تعریف و محدود شده‏اند که آن‏ها را در جایگاهی پایین‏تر قرار می‏دهد. به باور دوبووار، تاریخ فرهنگی مانع از آن شده‌است که زنان آزادی خود را درک و بر اساس آن عمل کنند، اما آن‏ها می‏توانند با نفی این افسانه‏های فرهنگی، خود را بازتعریف کنند. در مقابل، تا زمانی که زنان به مردان و سنت‏های فرهنگی اجازه دهند تا چیستی آنان را تعریف کنند، آزاد نخواهند بود. دوبووار استدلال‏های زیست‏شناختی، روانشناختی، و ماده‏گرایانه را، برای تبیین دسته‏ای از ویژگی‏های رفتاری زنان که از کنترل فرهنگ خارج است، نفی می‏کند.

دوبووار دلیل می‌آورد که در طول تاریخ، زنان همیشه به عنوان انحراف و نابهنجاری شمرده شده‌اند. حتی مری ولستونکرفت مردها را به‌عنوان ایده‌آلی که زن‌ها آرزوی رسیدن به آن را دارند به‌حساب می‌آورد. در کتاب جنس دوم دوبووار می‌گوید که این طرز فکر با ادعای این‌که زنان در مقابل مردان «نابهنجار» در مقابل «هنجار» و «منحرف» در مقابل «طبیعی» هستند، جلوی پیش‌روی زنان را گرفته‌است. به‌عقیده وی برای آن‌که فمینیسم بتواند به‌جلو حرکت کند این برداشت باید از بین برود. در این‌صورت زنان درست به‌اندازه مردان قادر به پیشرفت هستند.

در بخشی که شاید بتوان گفت مهم ترین قسمت کتاب است و نام کتاب هم از او گرفته شده، دوبووار استدلال می‏کند که زنان، همواره «دیگری» مردان به حساب آورده شده‏اند، و چنین ادراکی را در هویت خود درونی ساخته‏اند. بنابراین مردان کنش‏گرا، و زنان کنش‏پذیر هستند.

دوبوار معتقد نیست که طبیعت زن باعث شده که او در موقعیت فرودست قرار گیرد. او اگزیستانسیالیست است. اگزیستانسیالیسم (فلسفه‌ی اگزیستانس، اصالت وجود)، مکتبی فلسفی است که به فشرده‌ترین بیان با اعتقاد به تقدم وجود انسانی بر ماهیت انسانی معرفی می‌شود. انسان برخلاف اشیاء یک چیستی از پیش معین ندارد، ماهیت او از این طریق تعیین می‌شود که به وجود خود چه شکلی دهد، برای خود چه طرح‌هایی بریزد. انسان با طرح‌هایش مشخص می‌شوند، با آینده‌ای که دارد و نه با گذشته‌‌ای که شیءوار پشت سر او ساکن و راکد ایستاده است. اگزیستانس یا وجود، از خود برون شدن است، پرتاب خود به سوی آینده است.

سیمون دوبوار، به عنوان اگزیستانسیالیست، وجود انسانی را با طبیعت توضیح نمی‌دهد. او وجود انسانی را اساساً آزاد در نظر می‌گیرد و هرگاه انسان آزاد نباشد، می‌پرسد چه موقعیتی و وضعیتی باعث می‌شود که او از انتخاب آزاد باز ماند. برپایه‌ی این منطق دوبوار به شدت این موضوع را رد می‌کند که جسم زن ماهیت زن را تعیین کرده و این ماهیت باعث شده است که زن وجود کهتری داشته باشد و “جنس دوم” شود. او می‌گوید باید موقعیت‌ها را کاوید تا به راز فرودستی زن پی برد.

دوبووار بر این باور است که با وجود ساختارهای فرهنگی موجود (همچون ازدواج و مادری) زنان، بختی برای آزادی یا برابری ندارند. با این وجود، دوبووار خوش‏بین بود و عقیده داشت زنان می‏توانند زمینه ‏ی آزادی خود را فراهم کنند. آن‏ها می‏توانند افسانه‏های فرهنگی را به چالش بکشند، می‏توانند استقلال اقتصادی بیشتری را تجربه کنند و بر تصور اشتباه پایین‏دست بودنشان در هنر و ادبیات فائق آیند. مهم‏تر آنکه، آنان می‏توانند رابطه‏ی برابری را با مردان تجربه کنند. او نوشت «اگر روزی فرا برسد که زن، نه از سر ضعف، که با قدرت عشق بورزد… دوست داشتن برای او نیز، همچون مرد، سرچشمه ‏ی زندگی خواهد بود و نه خطری مرگ‏بار.»

**اما از دیدگاه اسلامی می توان نقدهایی بر این رویکرد وارد دانست:**

یکی از عرصه‌های جذابِ فمینیسم برای اثبات برابری، که در کتاب دوبوار هم بر آن انگشت گذاشته شده، به چالش کشیدن نقش‌های جنسیتی است. کوشش فمینیسم در بازتعریف نقش جنسی، مهم‌ترین آموزۀ آنان برای رسیدن به استقلال بین زن و مرد در عرصه‌های خانوادگی و اجتماعی است.

فمینیسم در این مقطع مدعی است نباید گمان برد ویژگی‌ای در زنان وجود دارد که آنان را به طور طبیعی به نقشی خاص پیوند می‌دهد؛ نقشی که آنان را در ارتباط با مرد و میزان فایده‌ای که برای خانواده دارند، تعریف کند. با این نگاه ویژه به مسئلۀ برابری، زنان و مردان در عرصۀ زندگی، چه در سطح خانواده و چه در سطح اجتماعی، بیشتر احساس استقلال می‌کنند و بسترهای لازم پیوند و وابستگی رفته رفته از بین می‌رود.

بنابراین مفهوم برابری برای این منظور بسنده است؛ به ویژه آنکه دامنۀ این برابری به قوانین، برنامه‌ریزی اجتماعی و نقش‌های خانوادگی نیز کشیده می‌شود. به عبارت دیگر، زنان با ورود به فضاهای جدید و تجربه‌های نو رابطۀ جنس ـ نقش، زن ـ خانه‌دار، و زن ـ آرامش‌بخش را از دیدگاه خود به چالش کشیدند و کوشیدند برای «استقلال» به منزلۀ یک رفتار، نظریه‌ای بپردازند. بر همین مبناست که از نظر برخی زن پژوهان، استقلال (Autonomy) و فردیت (Individuality) هدفی ضروری برای زنان است و جلوۀ سیاسی این دغدغه در مباحث هواداران برابری حقوق دیده می‌شود. این واژه، یعنی برابری حقوقی در ادبیات فمینیستی به معنای برابری در هر عرصه و برابری در فرصت‌ها و دسترسی به منابع نیز هست. بنابراین نفی نظام جنسیت در همۀ مراتب که فمینیست‌ها جملگی طرف‌دار آن‌اند، به رد کردن نقش‌های جنسی و نابودی جنسیت در همۀ عرصه‌ها خواهد انجامید.

اما در این باره باید به نکاتی توجه کرد:

۱- برابری و دفاع از آموزه‌های آن از نظر نتایج و آثار عملی، در حد استقلال دو جنس و استراتژی‌های مربوط به آن باقی نمی‌ماند. به طور طبیعی دو موجود کاملاً برابر و کاملاً مستقل که هر یک فرصت‌طلبانه در فکر تصاحب موقعیت‌هایند بر سر به دست آوردن فرصت‌ها، خواه ناخواه به تضاد روی می‌آورند؛ به‌ویژه آنکه بنا بر اصول مدرنیته، ارزش‌های این دوره که ارزش‌های لیبرالی‌اند به این تضاد دامن می‌زنند؛ ارزش‌هایی نظیر اصالت سود و فایده‌گرایی، اصالت لذت و آزادی‌های فردی و مهم‌تر از همه، فردگرایی مفرط و همه‌جانبه. بنابراین می‌توان به‌راحتی انتظار داشت که نظریه‌های برابری پس از مدتی جای خود را به نظریه‌های ستمگری بدهند. در اسناد مربوط به بررسی تاریخ فمینیسم نیز آمده است: «در این مرحله زنان طرف‌دار فمینیسم برابری، هم می‌خواستند با مردان برابر شوند، و هم آنها را به عنوان دشمن یا حداقل رقیب اصلی خود تلقی می‌کردند؛ زیرا این برابری مستلزم تأکید بر تضاد منافعی بود که میان زنان و مردان وجود داشت».

۲-اعتقاد به برابری حقوقی با عقیده به وجود تفاوت‌ها سازگار نیست.

اولاً میان نگرش‌های فمینیستی اختلاف‌نظر است که زنان در چه موارد و مسائلی باید مدعی تساوی با مردان باشند: «تساوی در فرصت‌ها یا نتایج؟» چنان‌که این تردید پیوسته وجود داشته است که آیا زنان باید به تفاوت‌های طبیعی‌شان ارج نهند یا در برابر آنها بی‌تفاوت باشند.ثانیاً «اصلاً روشن نیست که تفاوت‌های فیزیکی را بتوان به آسانی نادیده گرفت؛ چه رسد به اینکه نادیده گرفتن آنها عادلانه باشد». از نظر بسیاری رفتارشناسان، بخش چشم‌گیری از تفاوت‌های رفتاری در رفتار مربوط به تولید مثل ریشۀ مهمی دارند. معنای این سخن آن است که حتی اگر به حداقلی از تفاوت‌های طبیعی قایل شدیم، این تفاوت‌ها می‌توانند منشأ تفاوت‌های اساسی در رفتار باشند. ساختمان بدن آدمی منشأ نخستین هویت جنسی است و باور به تأثیر محیط و ساختارهای فرهنگی ـ اجتماعی از اهمیت تفاوت‌های طبیعی نمی‌کاهد.

**نظریۀ تناسب بین زن و مرد**

تناسب به نظریه‌ای اشاره دارد که بنابر آن، حقوق متفاوت در کنار حقوق مشترک برای مردان و زنان مطرح می‌شود. واژۀ تناسب از وجود رابطه میان ویژگی‌های جسمی و روانی زنان و مردان با حقوقشان حکایت می‌کند؛ همان‌گونه که واژۀ تناسب می‌تواند به جایگاه حقوقی افراد در خانواده نیز اشاره داشته باشد. به عبارت دیگر، این نظام حقوقی با رعایت موقعیت و تأثیر هر یک از مرد و زن در خانواده، حقوقی متناسب برای هر یک قرار می‌دهد.

در این نظریه به ابعاد انسانی مشترک میان مردان و زنان توجه می‌شود، ولی از ویژگی‌های مربوط به جنس نیز غفلت نمی‌شود.

**دلایل تناسب بین زن و مرد**

الف) وجود تفاوت‌های انکارناپذیر میان زن و مرد، دلیل مهمی برای نظریۀ «تناسب حقوقی» است. این تفاوت‌ها که برخی جسمی و برخی روانی‌اند به نظام حقوقی‌ای می‌انجامند که افزون بر احکام مشترک، شامل احکام متفاوتی نیز هست. تفاوت‌های طبیعی هنگامی تفاوت‌های حقوقی را توجیه می‌کنند که چند گزارۀ کلامی پذیرفته شوند، مانند اینکه:

۱-آفرینش مرد و زن از ارادۀ هدفمند الهی سرچشمه گرفته است؛

۲- این هدفمندی حکیمانه است و منطق قابل دفاعی دارد؛ به گونه‌ای که این نوع آفرینش انسان بهترین شکل‌ آفرینش بوده است؛

۳-کارکردها و انتظارهای ویژه‌ای از مرد و زن انتظار می‌رفته و کارکرد هر یک از آن دو مکمل دیگری است؛

۴-میان امر طبیعی و امر حقوقی رابطه وجود دارد؛ یعنی رابطۀ میان تکوین و تشریع. این نظریه بدان معناست که برخلاف مسلک اشاعره، احکام گزاف نیستند و بر مبنای ملاکات تشریع شده‌اند. این ملاکات گاه در حد علت، گاه در حد مقتضی و گاه به منزلۀ پیامد یا علت غایی (انتظار) در نظر شارع بوده‌اند و در تشریع احکام مؤثر واقع شده‌اند.

روشن است که مردم با استعدادها و در موقعیت‌های گوناگون آفریده شده‌اند. اگر همه در یک سطح از استعداد و قدرت قرار داشتند، نظام هستی متلاشی می‌شد. از آنجا که شئون و وظایف متفاوتی در جامعۀ انسانی وجود دارد تفاوت آدمیان در توانایی‌هایشان مسئله‌ای معقول است. یکی از این تفاوت‌ها، اختلاف مردان و زنان در کارکردهای مربوط به جنسشان است.

بر پایۀ تفاوت‌های مردان و زنان، انتظارهای متفاوتی نیز از آنان وجود دارد. این انتظارها نظم حقوقی ویژه‌ای را شکل می‌دهند. بنابراین در دستگاه حقوقی مورد دفاع، گزاره‌هایی بر پایۀ تساوی تکوینی میان زن و مرد و گزاره‌هایی نیز بر پایۀ تفاوت‌‌های تکوینی شکل می‌گیرند. از آنجا که این تفاوت‌ها خداخواسته و حکیمانه‌اند، می‌توان از رابطۀ میان تکوین و تشریع دفاع کرد.

ب) دلیل دوم برای توجیه نظریۀ تناسب، ضرورت وجود خانواده است. مبنای شماری از احکام متفاوت در نظریۀ تناسب‌محور، اعتقاد به تشکیل خانواده و ضرورت حفظ و استحکام آن است. اصولاً زندگی اجتماعی و تعاملات آن، مستلزم گذر از برخی خواسته‌های فردی یا پذیرش مسئولیت‌های ویژه است. این وضعیت برای خانواده که روابط افراد آن عمیق‌تر است و سعادت آنان به هم پیوند خورده، جدی‌تر است. مسئلۀ مدیریت مردان بر خانواده و ضرورت تمکین زنان از همسرانشان، حقوق ویژۀ والدین بر فرزندان و برعکس، از آثار تشکیل خانواده است.

اگرچه امروزه در ضرورت وجود خانواده، متشکل از فرد نان‌آور و هسمر و فرزندان تردید شده، فرض این استدلال بر آن است که مانند بسیاری از طرف‌داران خانواده در سرتاسر دنیا، خانوادۀ طبیعی را بهترین شکل رابطۀ خانوادگی بدانیم.

مبنای استدلال بالا این است که میان اعتقاد به وجود خانواده و بخشی از احکام متفاوت، رابطه برقرار است. شاهد این مدعا آن است که تغییر در شکل خانواده و تغییر در احکام، ملازم یکدیگرند. کسانی که در صحت احکام متفاوت خانوادگی تردید دارند خانواده را نیز واقعیتی سیال می‌دانند و به هر تفسیر دربارۀ آن، تا حد زوج‌های هم‌جنس تن می‌دهند.

ج) ضرورت تفکیک نقش‌ها و رابطۀ میان نقش و جنس، یکی دیگر از دلایل مهم این نظریه است. با وجود همۀ تلاش‌های حقوقی انجام‌شده در غرب، مادری و مراقبت از فرزند نقشی زنانه باقی مانده است. از سوی دیگر، قدرت جسمانی بیشتر، استحکام و ثبات روانی که می‌تواند ناشی از نبود پیچیدگی‌های هورمونی در مردان باشد و تفاوت در عملکرد مغزی آنان شواهدی انکارناپذیر دارند. این ویژگی‌ها، کارویژه‌ها و نقش‌هایی را برای مردان و زنان رقم زده است. در طول تاریخ، این‌گونه تقسیم کار وجود داشته است. پایداری نقش‌های جنسیتی دلیلی بر وجود زمینه‌های طبیعی آن است. حتی در جوامع برابری‌خواه که مهندسی‌های اجتماعی و دولتی در پی اضمحلال نقش‌های جنسیتی‌اند، این تقسیم کار وجود دارد. گفتنی است فمینیست‌ها می‌کوشند پایداری نقش‌های جنسیتی را به رفتارهای سنتی، تأثیر مذهب و قوانین داخلی کشورها مستند سازند، ولی شواهد گوناگون روان‌شناختی، زیستی، رفتارشناسی و جامعه‌شناسی این ادعا را انکار می‌کند.

بنابراین بی‌توجهی به تناسب میان توانایی‌ها و انتظارات، به واداشتن زنان برای حضور در عرصه‌های انعطاف‌ناپذیر مردان می‌انجامد؛ و در حالی که مردان نمی‌توانند در عرصه‌های زنانه مشارکت کنند، این مسئله خود به تحلیل و فرسودگی بیشتر زنان می‌انجامد. برخی نظریه‌پردازان معتقدند هر اندازه بازار فعالیت‌های اقتصادی متنوع و آسان شود باز هم تقسیم کار بر پایۀ جنسیت وجود دارد. همواره مشاغلی وجود دارند که با ساخت زنانه هماهنگ‌ترند. برای مثال، در اقتصاد اطلاعاتی و جهان انفورماتیک، زنان جایگاهی ویژه بر پایۀ ویژگی‌های ذهنی و کارآمدی آنان دارند. بنابراین پایبندی به نظریۀ تناسب در برنامه‌ریزی‌های اجتماعی نیز به حفظ نشاط و سلامت زنان می‌انجامد.

والسلام